

شعر و عرفان

در محك قرآن

او

د ادب بن گلخانگی

پشتو و دری

از برادر حکمتیار

فهرست

صفحه	عنوان
۱	عرض ناشر
۳	شقایق ادبی، دیدگاه استاد مصطفی رادمهر در باره کتاب
۷	شعر و عرفان از دیدگاه قرآن
۲۰	رهبانیت:
۲۱	بدعت:
۲۴	غموض در مذهب:
۲۸	چکامه ها و پارچه های ادبی
۳۰	عروج روح
۳۶	پروازی در خیل پر سوخته گان
۴۲	جامه سرخ وصال
۴۳	همسایه یی بی رحم
۴۶	آیا مرا می پذیری؟
۴۸	مرا دریاب
۵۲	بگذار بسوی خدا پرواز کنم
۶۰	در خوابگاه انجم
۶۴	اینجا مأوای ما نیست

- شہید گمنام ----- ٦٧
- تو و آن اسپ تازی! ----- ٧١
- دمی با آسمائی ----- ٧٣
- مرگ در بغداد ادامه مرگ در ام البلاد ----- ٧٦
- مرگ در بغداد ----- ٨٣
- سرود ملی ----- ٨٦
- بسوی خدا می روم ----- ٨٧
- اله من! این است اسرار دم ----- ٨٩
- شعر او عرفان په قرآن کی ----- ٩١
- رهبانیت ----- ١٠٧
- بدعت: ----- ١٠٨
- په مذهب کی غموض: ----- ١١٠
- د ادب بن گلخانگی ----- ١١٦
- د مات وزرو خېل کی ----- ١١٧
- بی رحمہ گاونډی ----- ١٢٥
- د پردو په میو مسته! ----- ١٣٠
- په اوشکو لوند گرېوان ----- ١٣٢
- ملی سرود ----- ١٣٣
- غلیمه! ----- ١٣٤
- نابللی مېلمه ----- ١٣٥
- زما سرې ویني، د ظالم د نازولو سره انگي ----- ١٣٨
- دعاء ----- ١٤٠

۱۴۵ ----- بنایست

۱۵۳ ----- مینه

۱۶۲ ----- مینه خه ۵۵؟

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض ناشر

اداره میثاق ایثار در این نوبت هدیه ای از دبستان شعر و عرفان را به خوانندگان عزیز خود پیشکش می کند، مجموعه ای کوچک ولی پربهایی از چکامه ها و پارچه های ادبی برادر حکمتیار و بحث دقیق و تحلیلی در باره شعر و عرفان از دیدگاه قرآن که (نشریه میثاق ایثار) افتخار نشر آن را داشت و اکنون در صفحات این مجموعه در اختیار خوانندگان عزیز خود می گذارد.

در این رساله؛ بحث جامع و دقیقی را خواهید یافت؛ در باره شعر و عرفان و معیار هایی که قرآن در رابطه به شناسایی شعر خوب از بد و عرفان اسلامی از غیر اسلامی ارائه می کند

به کسانی که علاقمندند حقیقت عرفان اسلامی را درک کنند و ملاک های دقیقی برای شناخت آن در اختیار داشته باشند و به اصول کلی و مبدئی آن دست یابند، مطالعه این کتاب را توصیه می کنیم.

آنان که می خواهند شعراء مورد تأیید قرآن را از شعرائی که قرآن از آنان به سختی نکوهش می کند؛ شناسایی کنند و علاقمندند از هدیایات و رهنمود های قرآن در رابطه با شعر آگاه شوند، این رساله را در اختیار شان می گذاریم.

قابل یادآوری است که در نوبت جدید طبع این رساله چند چکامه ادبی تازه برادر حکمتیار در پشتو و دری را توأم با تبصره ای از دوست ایرانی ما (مصطفی راد مهر) استاد جامعه اسلامی اسلام آباد داریم، او در تبصره خود اعتراف می کند که

قبل از مطالعه این رساله ذهنیت مغشوشی در باره برادر حکمتیار داشت که این رساله آن را یکسره دگرگون ساخت، او در باره این رساله می نویسد: بخش اول این کتاب پژوهشی است بسیار زیبا در دنیای شعر و نقد شاعری، که همه شاعرمنشان و ادب دوستان و دانشوران را بخواندن آن توصیه می کنم. بخش دوم کتاب جوششی است ادبی که تنها از دلی پردرد و عقلی هوشیار و جگری پر خون بر می آید...

امیدواریم با نشر این کتاب، خدمتی به نشر فرهنگ ناب اسلامی کرده باشیم و دین خود را در دفاع از ارزش های اسلامی و دعوت مردم بسوی قرآن اداء کرده باشیم.

و ما توفیقنا الا بالله

علیه توکلنا و الیه انبنا

دیدگاه استاد مصطفی رادمهر در باره کتاب

شقایق ادبی

نگاهی به کتاب شعر و عرفان در محك قرآن

و شقایق ادبی بقلم مهندس حکمتیار

با عربده مستانه خرس سیریایی که برای مکیدن خون سرخ افغان، زالو وار در شبی تار بدین سرزمین رخ نهاده بود، چک چک شمشیر دلیرمردان بود که سکوت مرگبار شهادت را درهم شکست...

از جمله ستارگان امید که در کبد آن آسمان سیاه ناامیدی درخشید ستاره انجنیر حکمتیار بود. این ستاره در تاریخ معاصر جهاد اسلامی در دید سطحی نگرانی چون من در موج پرتلاطم درخششها و افولهای متوالی بسر برد، و از آن روزی که زوزه بدنام تیر مرگ بر کابل آتش فتنه گشود، نام حکمتیار به ناگاه از درخشش افتاد، و بعدها چون به سرزمینی که در تاریخ چند قرن اخیر جهان اسلام همواره نقش خنجر نفاق را بازی کرده است پناه برد، انگشتان اتهام را دو صد چندان بسوی خویش نشانه گرفت.

و من که او را صخره ای سنگدل بیش نمی دیدم با دیدن عنوان درسی، علمی و پژوهشی (شعر و عرفان در محك قرآن) و نفس ادیبانه (شقایق ادبی) به نگارش او حیران ماندم و با خود در تنهائی نفس خویش گفتم که از سنگ سیاه چه بخواهد آمد؟! این تساءلات مرا بر آن داشت تا کتاب را ورق زنم. با خواندن

آخرین صفحه کتاب دیدم حکمتیاری که من تصور می کردم چیزی نبوده مگر ترشحاتی زهرآگین که اقلام بیمار در ذهن من آن را نقش زده، و نویسنده این کتاب را با آن هیچ نسبتی نیست.

نگارنده این کتاب قلبیست آکنده از محبت، عشق و وفا به میهن... نمادی است از ثبات و استقامت، پرتوی است از ستاره ای مظلوم که در پشت ابرهای کبود و تار زندانی بوده و هر صبح و شام طعمه شلاق صاعقه های بی رحم دوستان نادان و دشمنان کور دل قرار گرفته است، آری! سنگی است ولی چون سنگ موسی علیه السلام که دوازده چشم گریانش برای سیراب کردن ملت و میهنش همیشه اشک می ریزد.

بخش اول کتاب پژوهشی است بسیار زیبا در دنیای شعر و نقد شاعری، که همه شاعرمنشان، و ادب دوستان و دانشوران را بخواندن آن توصیه می کنم.

بخش دوم کتاب جوشی است ادبی که تنها از دلی پردرد، و عقلی هوشیار و جگری پر خون بر می آید:

در (پروازی در خیل پر سوختگان) شاعر تصویری گویا از آن روزهای اول جهاد افغان رسم می کند که ملت در خواب بود و (مرگ ننگین در کمین) و (صیاد سرخ در مرصاد) و او جوانمردانه بانگ بیداری نواخت و ملت رادمردانه به ندای او لبیک گفتند و از ابرها و کوه های نا امیدی گذشتند. کمی مانده بود که جام پیروزی سرکشند که پیر سالخورده ای از یاران راه گردن همت را کج نموده پرندگان سفید راه را به همگامی با پرندگان سیاهی که بر زمین هموار لمیده بودند دعوت کرد. متأسفانه دعوت شاعر به پایداری نتیجه ای (مطلوب) نداشت و ... همقطاران (در پیروی از يك طماع) فرود آمدند و او مجبور شد در گوشه ای دور از دیگران بر زمین بنشیند. در لحظاتی که شاعر در پی راه نجاتی دیگر بود انفجاری آن یاران نیمه راه را در هم بلعید و (برخی را پاها شکست، عده ای را بالها سوخت... برخی بر زمین افتادند، و دیگران با بالهای سوخته، نیمه جان و سراسیمه با او به پرواز

درآمدند تا بسوی هدف روند.

(جامه سرخ وصال) زمزمه ایست گوارا که با موسیقی بسیار دلنشینی صداقت، شجاعت و رادمردی شهید را به تصویر می کشد، شهیدی که:

از صدای رعشه دار بم صفیر توپ و تانک

شرك می پنداشت ؛ اگر از مرگ دمی ترسیده بود

شهیدی که با جامه گلگون به خون از گذار معرکه سوی وصال پروردگار خویش رفت.

(همسایه بی رحم) دود آهی است گله آمیز که از قلبی آکنده درد و رنج بر می خیزد تا پرده از همسایه خیانت کار برکشد، همسایه ای که تن به بردگی داده، به دشمن اجازه داد تا تفنگ بر شانه اش بگذارد و ما را طعمه آتش ننگین خویش سازد.

قصیده (عروج روح) حقیقت نماز را به تصویر می کشد، (نگه بر آسمان داشتیم ... بدیدم آفتاب را رنگ پریده... سر فرو کرده... برای سجده رو سوی زمین کرده...) در این لحظات ندایی آسمانی همه را بسوی سجده گاه ، کعبه، می خواند تا در سایه آن از ته دل فروتنانه سر تعظیم در مقابل جلال الهی فرو آرند و عهد کنند: (که دائم می پرستیمت به تنهایی... مدد جوییم از این درگاه به تنهایی)

(آیا مرا می پذیری) انابتیست بسوی خدا، و پیمانیست نو به عهد نوین، شاید که اشک نیایشش آسمان را بر آن دارد تا یا پروردگارش به او التفات کند و یا او را بسوی خود خواند:

آیا بسویم بر می گردی؟

یا مرا بسوی خود می خوانی؟

بار الها! آیا من شایسته اینم؟

(مرا دریاب) اشکی لرزان انابت است که با دستان تضرع و زاری درگاه لطف

الهی را می گوید و از او و تنها او می خواهد که در پهنای بی کران اقیانوسهای پر تلاطم هجران او را دریابد.

(بگذار بسوی خدا پرواز کنم) شکایتی است از همسنگران و مجاهدانی که در راه جهاد با او همسفر بودند ولی به ناگاه در دام طمع دشمن، گول مکاران زمانه خوردند، دعوتیست به مردانگی، و میثاقیست با راه و هدف که هرچند یاران نیمه راه کج روند، تا دم آخر پایدار بماند.

شاعر در هیاهوی اضطرابات و پریشانی ها خواب و آرامش ندارد، لحظه های خوابش هم پروازیست بسوی کرانه های آسمان بلند، تا (خوابگاه انجم)، که روح امید با نیرو و توان بسیار بال می زند و بشدت می تپد، و لحظات تلخ ناامیدی ها را کنار می زند.

(اینجا مأوای ما نیست) شاید اشاره ای باشد بجایی که شاعر در لحظات عقب نشینی از میدان بدانجا پناه برد، بدین امید که از آنجا به سوی قله سربلندی پر کشد، ولی دریافت که در آنجا نیز بوم حکمران است، و یزیدیانند که در لباس حسینیان بر مسند قدرت لمیده اند، در ادبیات این قصیده صحنه ای از رنج و درد میهنش را به تصویر کشیده و با پیامی روشن ملتش را علیه ستمگر می شوراند.

پایان این دفتر موسیقی پر طنینی است از تضرع و زاری به بارگاه خداوند متعال تا میهنش را شاد گرداند و روحی است که در جوانان و رزم آوران میهن می تپد تا بار دیگر چون پدران خویش فخر تاریخ گردند و پوز دشمن را بخاک بمالند:

آهن و ایمان در اینجا بارها جنگیده اند

غیر رسوائی نبوده بهره بی باوران

ناجی مستضعفان از شر استعمار تو یی

عالم است مدیون ایثار به حکم داوران

دام تقدیر می کشد هر قدرت مغرور را

روز نابودی بسوی مرقدش در خاوران

بسم الله الرحمن الرحيم

شعر و عرفان از دیدگاه قرآن

قرآن همان گونه که در مورد سائر ابعاد زندگی فردی و اجتماعی انسان معیارهای دقیق و ملاک های روشن و واضحی در اختیار مخاطب خود می گذارد و خوب را از بد و مفید را از مضر معرفی می کند، در مورد شعر و عرفان نیز معیار های دقیق و روشنی ارائه داشته و خط فاصلی میان شعر خوب و بد و عرفان اسلامی و غیر اسلامی می کشد. کسانی که به قرآن باور دارند و آن را رهنمای خود در همه ابعاد زندگی گرفته اند، مکلف اند در رابطه با شعر و شاعری؛ این ملاک ها و معیار ها را مراعات کنند و این دستور ها را بکار گیرند و عرفان را در آئینه آن ارزیابی نمایند.

قرآن شعر را به دو دسته تقسیم می کند:

۱- شعر مورد پسند عناصر منحرف و گمراه، شعری که پیامی واضح ندارد، هدف و جهتش ثابت و روشن نیست، در خدمت اهداف مقدس انسانی نبوده، شاعرش در هر وادی سرگردان بوده و به هر شاخی دست می اندازد، با زندگی عملی انسان سر و کاری ندارد، مصروف خیال پردازی ها بوده، از زمین بریده، به آسمان نرسیده، میان این دو در فضاء معلق مانده، نه سمت پروازش مشخص است و نه محل فرود آمدنش، به هر سو تیراندازی می کند؛ ولی بدون خریطه! با شعر خود چیزی را می گوید که نه قصد عمل به آن را دارد و نه توان و جرأت آن را.

۲- شعری که از ایمان و باور راسخ مایه گرفته، در خدمت عمل صالح است، از دل زنده به یاد خدا نشأت کرده، همه اش یاد و ذکر خداست، فریاد مظلوم را انعکاس می دهد، با شعر خود از ستمگر انتقام می کشد و از مظلوم دفاع می کند.

قرآن درباره این دو نوع شعر می فرماید:

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ۚ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ۚ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ۚ۱۱ الشعراء : ۲۲۴-۲۲۶

و این شعراء را گمراهان پیروی می کنند، مگر نمی بینی که آنان در هر وادی ای سرگردان اند، و چیزی را می گویند که به آن عمل نمی کنند.

قرآن در این آیات چند معیاری دقیق را برای شناسایی شعر بد در برابر ما می گذارد:

- شعری که در جمع گمراهان و بدکاران مقبولیت دارد، در صفوف آنان زمزمه می شود، افراد این گروه در پی آن می روند، محفل خود را با آن رونق می بخشند، عناصر بدکردار و بد رفتار در آینه آن مشاعر و احساسات خود را می یابند، فرهنگ خرابات در آن بکار رفته، از اصطلاحات مورد استعمال مجالس رندها در آن استمداد جسته شده، اهل خرابات ساقی شان را با آن می ستایند، می گساری های شان را توجیه می کنند، چشم و ابرو، زلف و خد و خال نگار شان را ستایش می کنند. هر شعری که چنین باشد، و توسط اهل خرابات مورد استفاده قرار گیرد، شعر زشت و از نظر اسلام مردود است.

- شعری که هدف روشن و مقدسی را دنبال نکند، در خدمت آرمان های متعالی انسان نباشد، خط مستقیم و روشنی برای رسیدن به این آرمان ها در جلو مخاطب خود ترسیم نکند، بر عکس از لابلای آن انسان احساس کند که شاعرش در وادی هاگونگون سرگردان است و با شعر خود ما را از وادی ای به وادی ای می برد، نه سمت پروازش مشخص است، نه خم و پیچ ها و فراز و نشیب های پروازش، و نه محل فرود آمدن اول و دوم و آخرش، گاهی بر این شاخ می نشیند و گاهی بر آن،

قصده این نیست که ترا بسوی هدف خاصی رهنمایی کند، خم و پیچ ها، فراز و نشیب ها و علائم و نشانه های راه را بازگو کند، به پرسش های رهرو پاسخ بگوید، نگرانی هایش را مرفوع سازد، ترس ها و واهمه هایش را از میان بردارد، به او جرأت بدهد، گام هایش را استوار سازد و به قلبش نیرو بدهد، بلکه هدف او فقط آنست که تعجب و حیرت مخاطبش را نسبت به زیبایی کلام خود و خد و خال آن برانگیزد.

- شعری که با زندگی عملی مردم سروکاری ندارد، ترجمان درد ها و رنج های مردم نیست، نه کارگری در کارخانه آن را فریاد دل خود می خواند و نه بذرگری در مزرعه و نه مجاهدی در سنگر، نه رهنمای عمل دیگران است و نه شعار های زندگی عملی خودش، خیال پردازی هایی است که پرواز های ذهنی شاعر را به نمایش می گذارد، چیزی را در قالب شعر بیان کرده که به آن عمل نمی کند.

قرآن گروه دوم شعراء را از این دسته مستثنی نموده و چنین معرفی می کند:

إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا^۱ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ^۲ الشعراء: ۲۲۷

مگر آنان که ایمان آورده اند، و عملکرد های صالح داشته اند، و خدا را به کثرت یاد کرده اند، و پس از آن که مورد ستم قرار گرفته اند، انتقام کشیده اند، و ستمگران خواهند دانست که در کدام پرتگاهی سرنگون می شوند.

در این آیات چند خصوصیت بارز شعراء مورد تأیید قرآن توضیح شده است:

- شعرای مؤمن اند، شعر شان از ایمان و باور راسخ شان مایه گرفته، اشعار شان در خدمت ایمان شان است، آثار ایمان را در هر بند شعر شان مشاهده خواهید کرد.

- مرد عمل است، قبل از آن که شاعر باشد، مرد صالح و نیکو کار است، چون کسی نیست که در عملنامه اش جز شعر چیزی دیگری سراغ نمی شود، سرمایه

زندگی اش شعر بوده، عمر و وقت و استعدادهایش را فقط در جمع آوری همین سرمایه مصرف کرده است، برعکس اینها او شاعری است که فقط لحظات فراغت از (عمل) را به شعر اختصاص داده است.

- همواره به یاد خداست، زبانش همیشه به یاد خدا تر است، دل او به یاد خدا می تپد، شعر او از دل ذاکرش برخاسته، اگر کسی را می ستاید خداست، اگر با کسی اظهار محبت می کند خداست، اگر به کسی طمع و امیدی دارد خداست، اگر از کسی ترس و بیمی دارد خداست، خدا را می پرستد، از خدا استعانت می جوید، بسوی خدا دعوت می کند.

- شاعر مبارز و مجاهد است، از مظلوم دفاع می کند، یار و یاور مستضعفان است، فریاد مظلومان را انعکاس می دهد، بر ظالم می تازد، به قیام علیه ظلم دعوت می کند.

با توجه به معیارهایی که قرآن برای شناسایی شاعر خوب از شاعر بد در اختیار ما گذاشته است به آسانی می توان در مورد شعر و شعراء قضاوت کرد و خوب را از بد شناخت.

متأسفانه بدلیل این که مسلمانان از فرهنگ قرآن و معیار هایی که قرآن در این مورد در اختیار ما می گذارد، فاصله گرفته اند، شاعری را ارج می گذارند و کلیاتش را گرامی می دارند که لازم بود آن را دور می انداختند و التفات و اعتناء به آن را گناه تلقی می کردند. شاعری که غزلهایش بازار گرمی در خرابات دارد، در هر صفحه کلیاتش عکس ساقی و نگار، می و جام، مست و مخمور، ساق عریان و پیراهن چاک و گیسوی دراز خود نمایی می کند و اشعارش را در پای این صحنه ها می نویسد و می سراید، عده ای می آیند این شاعر مقبول خراباتی ها را (عارف) و (صوفی) می خوانند و سعی می ورزند همه اشعار او را که در ستایش می، صنم، بت، میکده، جام و نگار، ساق سفید، گیسوی دراز، یار چهارده ساله و می دوساله و خلوت و بوسه و عذار و ابروی کج و لب شیرین سروده، توجیه عارفانه کنند و

بگویند که مراد او از اینها چیز دیگری است، شما اشتباه می کنید که آن را بر ظاهرش حمل کرده اید؟! کمی از این ظواهر یا فراتر بگذارید، آنطرف این حجاب ها را بنگرید تا به (بطن) کلمات او پی ببرید و حقیقت این مفاهیم را درک کنید!!! منظور او از ساقی و پیرمغان و صنم و یار و نگار، خدا و پیامبر است، و مراد او از می و جام، خلوت و بوسه، لطف و عنایت یار حقیقی است!! نگار را در آغوش کشیدن و لبهایش را بوسیدن یعنی به مقام (وصل) رسیدن و به دیدار محبوب حقیقی نایل شدن است!!

به این عالی جنابان می گوئیم: شما بنابر کدام دلیل و مدرکی این اسلوب را عرفان اسلامی می خوانید، با استناد به قرآن، حدیث، اقوال ائمه و گفتار صحابه؟! چه کسی به شما گفته که عرفان اسلامی چنین است؟ کدام مذهب و مشربی به شما گفته که این اسلوب در بیان مفاهیم عرفانی جائز است؟! کدام امام و پیشوایی به شما گفته که می توانید خدا را به این نام ها یاد کنید و اشکالی ندارد که برای بیان محبت تان با خدا و پیامبر اصطلاحات فرهنگ خرابات را بکار گیرید و از کلمات مبتذل متداول میان رندان خرابات استمداد جویید؟! مگر نمی بینید که در تمام قرآن يك بار نیز کلمه (عشق) و (عاشق) و (معشوق) بکار نرفته، در احادیث مورد استفاده قرار نگرفته، چرا؟ برای این که اینها متعلق به فرهنگ خرابات است و در آنجا مورد استعمال دارد، در فرهنگ دینی نباید این اصطلاحات را بکار گرفت، شما حق ندارید برای افاده محبت با خدا و پیامبرش این اصطلاحات را بکار گیرید. مگر در قرآن نخوانده اید که از استعمال کلمات دارای معانی دوگانه و اشتباه برانگیز خودداری کنید، آنجا که می فرماید:

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا لَا تَقُولُوْا رَاعِنَا وَقُولُوْا اَنْظُرْنَا وَاسْمَعُوْا وَلِلْكَافِرِيْنَ عَذَابٌ اَلِيْمٌ ۝۱۰۴ البقرة: ۱۰۴

ای مؤمنان! (راعنا) مگویید (انظرنا) بگوئید و گوش فرادهید و برای کافران عذابی دردناک است.

اگر در مجلس پیامبر علیه السلام از استعمال صیغه (راعنا) به غرض جلب توجه ایشان ممانعت صورت گرفته، چون معانی دوگانه دارد و بطور ناصواب نیز بکار می رود، در عوض آن حکم شده که باید لفظ (انظرنا) را بکار برد، چون مفهوم واضح و غیر قابل تحریف دارد، حکم در مورد سائر الفاظ چه خواهد بود، مخصوصاً الفاظی که موارد استعمال خیلی زشت دارند؟! نمی دانیم چگونه جرأت می کنند که در شأن خدا و پیامبرش گستاخی نموده و الفاظی را بکار می برند که کمال ببادی و هتک حرمت شنیع نسبت به خدا و پیامبرش می باشد. آیا این حکم صریح قرآن را نشنیده اید که می فرماید:

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُوهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا ۝ الاسراء: ۱۱۰

بگو: الله را (به کمک) بطلبید و یا رحمان را بخوانید، هرکدامی را که فرامی خوانید (یکسان است)، برای وی نامهای شایسته ای است، و دعایت را نه با صدای بلند بکن و نه آن را مخفی دار و راه وسط میان این دو را جستجو کن. همچنان می فرماید:

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۝ الاعراف: ۱۸۰

و خدا نامهای شایسته ای دارد که باید با آن فراخوانیدش، و کسانی را که در اسمای او کجروی می کنند کنار بگذار. بزودی بحسب عملکرد های شان مجازات می شوند.

مطالب صریح و واضح این آیات به این شرح است:

- باید از کجروی در اسماء الله و وضع نام ها از سوی خود اجتناب کرد. نباید خدا را به نامهای خواند که با شأن و عظمت او نمی سازد. نباید با کسانی کنار آمد که در این رابطه کجروی می کنند و نامهایی برخدا می گذارند که مغایر شأن و

عظمت الهی است.

- گمان مکنید که این بباکی و هتک حرمت بدون مجازات خواهد ماند.
- در اثنای دعاء باید مؤدب بود، ادب نیایش به بارگاه الهی را باید با دقت مراعات کرد.
- نه با صدای بلند خدا را فراخوانید که این ببادبی است و نه با ندای مخفیانه که این بی اعتنائی است. حد وسط را مراعات کنید، به گونه ای دعاء کنید که شایسته خداست، با صدای نرم و توأم با تضرع و زاری.

أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ۝ الاعراف: ۵۵

پروردگار تان را با تضرع و صدای نرم بخوانید، بی گمان که او از حد گذرندگان را دوست ندارد.

یعنی نیایش به بارگاه الهی ادب خاص خود را دارد، هرکی پا از حد فراتر بگذارد و ادب این ساحت مقدس را مراعات نکند، متجاوز است و از دوستی خدا محروم.

از مدعیان عرفان اسلامی در پوشش فرهنگ رندان خرابات می پرسیم: معنی (الحاد: کجروی) در اسماء الله غیر از این چه بوده می تواند که شما خدا را بنام بت، صنم، نگار، معشوق، ساقی و پیرمغان یاد می کنید؟!

شما (سرود) و (وجد) و (مستی) و (پاکوبی) را از مظاهر عرفان اسلامی می خوانید، در حالیکه قرآن دعاء با صدای بلند را ببادبی می خواند و دعای بدون (تضرع) را (اعتداء) می شمارد!! قرآن در مورد مشرکین قریش می فرماید که نیایش شان در جوار خانه خدا چیزی جز سوت و صفیر و چك چك و دست بهم کوبیدن نبود.

وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا

كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ۳۰ الانفال: ۳۵

و نماز شان در بیت الله چیزی جز صغیرها و کف زدن‌ها نبود، پس بنابر کفرتان عذاب (تان را) بچشید.

مشاهده می کنید که قرآن این نوع حرکات در عبادت و دعاء را نشانه کفر می خواند و موجب عذاب الهی، ولی مدافعان عرفان رندانه آن را جوشش شوق و ذوق عارفانه شمرده، (وجد) و (مستی صوفیانه) می خوانند و به این باور اند که این يك مرحله ای عارفانه است در راه (وصول) به (معشوق)!! و شوق و شهود و حضور!! به اینها می گوییم:

این حالت مستی که بنابر ادعای شما از (شهود) و (حضور) حاصل می شود، چرا در حیات پیامبر، ائمه و صحابه مشاهده نشده است؟!

مگر این آیه قرآن را ننشیده اید که امکان (شهود) مورد نظر شما را بطور کامل منتفی شمرده، در مورد شخصیت بزرگواری چون موسی علیه السلام نیز آن را ناممکن می خواند، آنجا که می فرماید:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرِنِي وَلَكِنِ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرِنِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ١٤٣ الاعراف: ١٤٣

و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او تکلم کرد، گفت: پروردگارم! (خودت را) بمن بنما تا بسویت بنگرم، فرمود: هرگز دیده ام نتوانی، و اما بسوی این کوه بنگر، اگر بر جایش مستقر ماند (درآنصورت) مرا خواهی دید، پس چون پروردگارش به کوه تجلی کرد، پاره پاره اش کرد، و موسی بیهوش افتاد، و چون بهوش آمد گفت: پاکیزست ترا، به بارگاهت توبه کردم، و من اولین (فردی از) مؤمنانم.

این آیه چند مطلب اساسی را بازگو می کند:

- موسی علیه السلام از لحاظ ارتقای معنوی به مقامی رسیده که خداوند او را به میقات خاصی در کوه طور فرا می خواند و با او تکلم می کند، این تکلم مختص به موسی علیه السلام است و هیچ انسانی دیگر این افتخار را نداشته است.

- حضوریابی به (میقات) و (تکلم) ثمنای دیدار در او ایجاد می کند و می گوید: پروردگارم! بگذار ترا ببینم، ولی نه تنها به خواست او جواب رد داده می شود؛ بلکه به او گفته می شود، این ثمن هرگز بر آورده نخواهد شد. نه تنها تو و هیچ انسانی تاب و توان دیدارم را ندارد؛ بلکه کوه های بزرگ نیز در برابر آن تاب نمی آورد، بسوی این کوه بنگر، اگر در برابر تجلی پروردگارت استوار و پا برجا ماند، ثمنای تو نیز بر آورده خواهد شد، کوه تاب پایداری در برابر تجلی پروردگارش را نداشت، پاره پاره شد و موسی علیه السلام از آثار این تجلی بسوی کوه، بیهوش شد و چون بیهوش آمد بلادرنگ اعتراف کرد که خدا بر تر از آن است که انسانی با استعدادهای محدودش؛ وی را مشاهده کند.

- با اظهار این ثمن مرتکب اشتباه شده، توبه می کند. می گوید: من اولین کسی ام که به این حقیقت پیبرده و به آن ایمان آورده است.

آیا این داستان کافی نیست که ادعای (شهود) و (حضور) را پوچ و واهی بخوانیم و مغایر رهنمودهای قرآن؟

انسان را که بگذار فرشته های مقرب بارگاه الهی نیز توان این (شهود) و (حضور) را ندارند، چنانچه انس رضی الله عنه روایت می کند:

عن أنس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: "سألت جبريل: هل ترى ربك؟ قال: إن بيني وبينه سبعين حجاباً من نور لو رأيت أذناها لاحتقرت".

رواه الطبراني

انس رضی الله عنه روایت می کند که پیامبر علیه السلام فرمود: از جبرئیل پرسیدم: آیا پروردگارت را می بینی؟ گفت: میان من و او جل شأنه هفتاد پرده نور است که اگر نزدیکترین پرده و حجاب را ببینم می سوزم.

آنچه را تو (وجد) و (شور) و (مستی) می خوانی و گمان می کنی که به (سالک) در راه (وصول) به (یار) دست می دهد، اصطلاحات و مفاهیمی است که از فرهنگ های اجنبی به عاریت گرفته ای، مبنای دینی ندارد و ما آن را در فرهنگ قرآن سراغ نداریم. تو گمان می کنی که ما می توانیم چیزهایی را از این و آن (مشرّب) بگیریم و بر دین بیفزاییم و سیمای دین را زیبا تر سازیم، در حالیکه (دین خدا) کامل و زیباست، نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به تراش و خراش، هرکی چیزی را بر دین خدا افزود؛ در واقع به زیبایی اش صدمه زده و مرتکب جرم نابخشدنی شده، تصرف او به این معنی است که (دین) ناقص است و نازیبا، باید آن را تکمیل کرد و با خراش و تراش و خد و خال آن را زیبا ساخت!!

ما نه تنها اصطلاحات (وجد) و (شور) و (مستی) را در قرآن نمی یابیم، بلکه مفاهیم و اصطلاحاتی را می یابیم که با این مفاهیم اجنبی و بیگانه به شدت تصادم می کند، بجای اصطلاحاتی که (شور) و (مستی) را افاده می کند، اصطلاح (وجل) را می یابیم که مفهوم صد در صد مغایر آن را افاده می کند، چنانچه قرآن در آیه ۲ سوره الانفال در مقام معرفی مؤمنان می فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ
آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ۚ الانفال: ۲

مؤمنان فقط کسانی اند که چون خدا یاد شود دل‌های شان بلرزد و چون آیات الهی بر آنان تلاوت شود، به ایمان شان بیفزاید و بر پروردگارشان توکل کنند.

یعنی با یاد خدا دل‌های شان می لرزد، یاد خدا شور و مستی در آنان ایجاد نمی کند، بلکه بیم و تقوی در آنان ایجاد می کند، ایمان آنان با (نواى مطرب)، (چنگ و رباب) و (سرود و سماع محفل حضور) نمی افزاید، بر عکس با استماع آیات الهی می افزاید، سرود آنان تلاوت آیات الهی است و حاصل آنان از این تلاوت (توکل) و اعتماد بیشتر بر خدا.

قرآن راه ارتقای معنوی را نشان داده، وظائف رهرو و سالک را بیان کرده،

مقام ها و منازل آن را معرفی نموده و تقاضاهای سفر ملکوتی را توضیح داده است. کسی که به قرآن ایمان دارد و آن را کتاب الهی می خواند، نباید بجای اکتفا به رهنمود های قرآن، به جستجوی راه های دیگر برود و اسلوب و روش دیگری را بکار گیرد. اینها باید بدانند که اگر برای ارتقای معنوی به ریاضت ضرورت است، روزه ریاضت ماست، اگر به سیر و سفر ضرورت است، حج سیر و سفر ماست، اگر به محفل سماع ضرورت است، تلاوت آیات قرآن مجلس سماع ماست، اگر دیگران رهبانیت را پیشنهاد می کنند، رهبانیت مشرب ما جهاد است و شب ها و روزها را در سنگر ماندن، اگر به پیر و مرشد ضرورت است پیامبر مرشد ماست، اگر به پرواز روحی ضرورت است، نماز معراج ماست، نماز لحظات عروج روحی ماست، نماز لحظات وصل و حضور ماست.

اسلام به پیروان خود می گوید که راه های وصول به تعالی روحی و ارتقای معنوی، نماز، روزه، حج، زکات، ذکر خدا، تلاوت قرآن، تفکر در خلقت، هجرت و جهاد در راه خدا است. فقط از این طریق می توان به خدا رسید و به ارتقای معنوی نایل شد، ولی تو و مشربیت راه های دیگری را برای نیل به این هدف پیشنهاد می کنید!!

قرآن می فرماید که با صبر، توکل، تقوی، جهاد، توبه، پاکیزگی و طهارت، احسان، انفاق در راه خدا ... می توان به محبت خدا نایل شد و ذائقه آن را چشید:

...إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَّينَ وَيُحِبُّ آلَ الْمُتَطَهِّرِينَ ۲۲۲ البقرة: ۲۲۲
 بی گمان که خداوند توبه کنندگان را دوست دارد و پاکیزگی کنندگان را دوست دارد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ۱۵۹ آل عمران: ۱۵۹

بی گمان که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد.

...إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ۱۹۰ البقرة: ۱۹۰

یقیناً که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

...وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ۱۶۱ آل عمران: ۱۶۶

و خداوند صابران را دوست دارد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُيُوتٌ مَّرْصُوصٌ ،

الصف: ۴

بی گمان که خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او صف بسته و منظم می رزمند.

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ

وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۳۱ آل عمران: ۳۱

بگو: اگر براستی خدا را دوست دارید از من پیروی کنید، تا خدا با شما محبت ورزد و گناهان تان را ببامرزد. و خداوند آمرزنده مهربان است.

بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ۷۶ آل عمران: ۷۶

آری هر کی بعهدهش وفا کرد و پرهیزگاری نمود، پس خداوند این پرهیزگاران را دوست دارد.

قرآن در مورد ولایت و دوستی خدا جل شأنه این معیارها و ملاک ها را مبنا قرار داده، ولی تو برعکس آن می گویی که خلوت، انزوا، سرود، پای کوبی، مجلس سماع، چنگ و نای مطرب علامت عشق به خدا و مظهر آن است و راه رسیدن به آن!!

مگر نشنیده ای که پیامبرعلیه السلام به یکی از یاران خود در اثنای عودت از غزوه ای در رابطه به این که از وی اجازه خواست تا در کنار چشمه ای در یکی از دره های خلوت که از کنار آن رد می شدند تنها بماند و به عبادت و بندگی خدا بپردازد، چه جواب گفت:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ مَرَّ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِشُعْبٍ فِيهِ عَيْنِيَّةٌ مِنْ مَاءٍ عَذْبَةٍ فَأَعْجَبَتْهُ لَطِيبُهَا فَقَالَ لَوْ اعْتَرَلْتُ النَّاسَ فَأَقَمْتُ فِي هَذَا الشُّعْبِ وَلَنْ أَفْعَلَ حَتَّى أَسْتَأْذِنَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَذَكَرَ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لَا تَفْعَلْ فَإِنَّ مَقَامَ أَحَدِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ صَلَاتِهِ فِي بَيْتِهِ سَبْعِينَ عَامًا أَلَّا تُحْبُونَ أَنْ يُغْفَرَ اللَّهُ لَكُمْ وَيَدْخَلَكُمْ الْجَنَّةَ اغْزَوْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَوَاقٍ نَاقَةٍ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ * رواه الترمذی

از ابو هريرة رضی الله عنه روایت است که مردی از یاران پیامبر علیه السلام از وادی ای می گذشت که دارای چشمه کوچک آب شیرین بود، خوشش آمد و گفت: کاش از مردم کناره می شدم و در این وادی (برای عبادت) اقامت می گزیدم و چنین نخواهم کرد تا آن که از پیامبر علیه السلام اجازه بگیرم. آن را به پیامبر علیه السلام یاد آور شد، فرمود: چنین ممکن؛ زیرا مقام یکی از شما در اثنای جهاد فسیل الله بهتر از نماز هفتاد ساله او در خانه اش است. آیا می خواهید که خداوند (با جهادتان) شما را بیامزد و داخل بهشت کند؟ در راه خدا بجنگید، هرکس به قدر فاصله زمانی میان دو نوبت دوشیدن شتر در راه خدا بجنگد، بهشت برایش واجب می شود.

همچنان می فرماید:

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ أَنَّ رَجُلًا جَاءَهُ فَقَالَ أَوْصِنِي فَقَالَ سَأَلْتُ عَمَّا سَأَلْتُ عَنْهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَبْلِكَ أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهُ رَأْسُ كُلِّ شَيْءٍ وَعَلَيْكَ بِالْجِهَادِ فَإِنَّهُ رَهْبَانِيَّةُ الْإِسْلَامِ وَعَلَيْكَ بِذِكْرِ اللَّهِ وَتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ فَإِنَّهُ رَوْحُكَ فِي السَّمَاءِ وَذِكْرُكَ فِي الْأَرْضِ. رواه احمد

از ابو سعید الخدری روایت است که مردی نزدش آمد و گفت: مرا توصیه کن، گفت: در همین رابطه از رسول الله صَلَّى الله عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسیده ام، ترا به ترس از خدا توصیه می کنم که رأس همه امور است، باید جهاد کنی که جهاد رهبانیت اسلام است و ذکر خدا و تلاوت قرآن را پیشه ساز که مایه سرورت در آسمان و ذکر

نیکت در زمین است.

رهبانیتی در اسلام وجود ندارد، رهبانیت این دین جهاد در راه خداست، ترك خانه و کاشانه برای جهاد در راه خدا و اقامت در سنگر، این است رهبانیت دین ما.

می گویند: مشایخ تصوف به این خاطر حرف های دل شان و اسرار مشرب و سلوك شان را با الفاظ ذوالوجوه گفته اند و در اشعار شان از فرهنگ خرابات استفاده کرده اند که از عکس العمل عوام و علماء ظاهر بین می ترسیدند!! به این آقایون می گوئیم:

این چه حرفهایی بود که اگر آنان با صراحت می گفتند و رمز بکار نمی بردند به دار آویخته می شدند و با عکس العمل جدی ظاهرینان مواجه می شدند؟ اینها به چه اسراری پی برده اند که برای دیگران شنیدنش قابل تحمل نبود؟ اسراری را که با الفاظ ذوالوجوه بیان کرده اند کدام است؟! ما که دیوان های آنان را مطالعه کرده ایم، حرفی از این گونه اسرار را در کلام محتاطانه و رمز گونه آنان نیافته ایم! چرا پیامبران خدا چنین کاری را نکردند و بر عکس حرفهای شان را صریح گفتند؟! آیا این عالی جنابان حرف هایی برای گفتن داشتند که قرآن خدا به آن اهتمام نکرده و از کنار آن با بی اعتنائی رد شده؟ آیا اسرار دل آنان به پیمانه عمیق و حیرت آور بوده که قرآن بر آن احاطه نکرده است؟ چه حرف سخیف و پوچی!! مگر قرآن تمامی حقائق ضروری را بیان نکرده؟ مگر قرآن (تفصیلاً لكل شیء) نیست؟ مگر اسراری وجود دارد که قرآن به آن اشاره نکرده؟

شاید اینها حرف هایی در دل داشتند که با قرآن تصادم می کرد، جرأت بیان این حرف ها را با الفاظ صریح نداشتند، حيله ای بکار برده اند و با استمداد از الفاظ ذوالوجوه مطالب شرك آلود و متصادم با قرآن را گفته اند!!

رهبانیت:

مذهب حق همواره با آفت رهبانیت مواجه گردیده، انزوا و گوشه گیری از

جریانات حاد زندگی، عدم حضور فعال در تنظیم امور اجتماعی، زندانی کردن دین در کنج خانقاه و در حصار محراب و مسجد و خلاصه کردن مذهب در اذکار و اوراد، همواره از مصیبت هایی بوده که دین حق با آن روبرو شده است. در حالیکه دین همواره با (شیطان) و (فرعون) همزمان مبارزه کرده، میان دنیا و آخرت هماهنگی ایجاد کرده و به انسان گفته است که دنیایت را درست کن تا آخرت خراب نشود، دنیای نیکوی تو مقدمه آخرت نیکوی توست، اگر دنیایت خراب بود جایگاهت در آخرت جهنم است. در واقع عملکرد های تو در دنیا یا قصرها و باغ های بهشت می شود و یا شعله ها و پرتگاههای دوزخ. ولی عده ای می آیند، توان مقابله با فرعون و نمرود را در خود نمی بینند، شهادت مبارزه با نیروهای شر و فساد و اصلاح خرابی های دنیای خود را در خود نمی یابند، این بعد دین را کنار می گذارند، بر بعد آخرت به تنهایی میچسبند، از مردم و آنچه در اجتماع آنان می گذرد فاصله می گیرند و به جهاد با نفس اکتفاء می کنند، می خواهند از این راه به خدا برسند و آخرت شان را بسازند. ایشان نمی دانند که راه رسیدن به خدا از میان مردم می گذرد، باید خدا را در کنار مردم عبادت کرد، باید همه زمین را عبادتگاه ساخت و در همه لحظات و در همه ابعاد زندگی بنده خدا بود، عبادت، تنها ذکر، تسبیح، اوراد، رکوع و سجده نیست، عبادت یعنی آنچنان (بودنی) که خدا امر کرده و آنچنان (زیستنی) که دین نشاندهی کرده. نمی دانند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و سلم می فرماید: در دین ما رهبانیت نیست، رهبانیت دین ما جهاد است. نمی دانند که رهبانیت در واقع بدعتیست در دین که خدا به آن امر نکرده است. قرآن می فرماید:

... وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ... الحديد: ۲۷

و رهبانیتی که خود ابداع کردند، ما آن را بر آنان ننوشته بودیم.

بدعت:

بدعت آفت دیگریست که دامن مذهب حق را می گیرد و مذهبداران را به

بیراهه می برد. ابداع سنن تازه و ایجاد ضوابط جدید مذهبی گونه و افزودن آن بر اصل مذهب و ارزش دادن به این بدعتها و نوآوریها به پیمانه ای که بر اهتمام بر مبادی و اساسات مذهبی چربی می کند، از آفتهای دیگری است که مذهب داران به آن مبتلا می شوند. در حالیکه تقاضای التزام به مذهب آن است که نه چیزی برآن افزوده شود و نه چیزی از آن کاسته شود.

از نظر مذهب به همان پیمانه انکه کاستن از دین جرم و گناه است، افزودن چیزی بیش از آن گناه و جرم است. در اینجا آراستن و پیراستن هر دو ممنوع است، دین زیبا و مکمل است نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به خراش و تراش. ولی عده ای از مذهبداران حرفه یی در یک مرحله بخصوص و برای اغراض و مقاصد خاصی جلو می آیند و بعنوان آرایش مذهب و بخاطر جلب مردم، سنن تازه مذهبی گونه وضع می کنند و مردم را به مراعات آن وادار می سازند. اهتمام و تمرکز بر این مکلفیتهای وضع شده تازه، کارش به تدریج بجایی می رسد که اعتناء به اصول و مبادی مذهب را زیر شعاع خود می گیرد، از مذهب ساده و آسان و همگام و هماهنگ با خواسته های فطری انسان و سازگار با استعدادهای درونی اش، مذهب پیچیده، مملو از شکلیات و دشوار بر فطرت سلیم درست می کنند و به مذهبی پر از خرافات تبدیل می شود که آدمی در آن احساس ضیق صدر و اختناق می کند و آن را منافی عقل و نیازهای طبیعی خود می شمارد.

همین آفت باعث می شود تا قیود اضافی مغایر روح دین، بعنوان اخلاص بیشتر و تقاضای تقوی و پرهیزگاری وضع شود، چیزهای حلال تحریم گردد و افزایش غیرضروری در وجائب و مکلفیتهای مذهبی به عمل آید و به اصطلاح قرآن، بار مردم را گرانتر سازند و دست و پای مردم را با غل و زنجیر ببندند.

اگر به قرآن رجوع کنیم بوضوح می یابیم که یکی از مسؤولیتهای دعوتگران را معالجه همین بیماری و نجات پیروان راستین مذهب از این آفت می شمارد و توضیح می دهد که پیامبران اکثراً با این مشکل مواجه بوده اند که چگونه پیروان مذاهب تحریف شده را متقاعد سازند که پیشوایان مذهبی آنان مرتکب بدعت

شده اند و افزایش ناروایی در مذهب به عمل آورده و چیزهای حلالی را بر آنان حرام ساخته اند، چنانچه در رابطه با یکی از پیامبران که در خطابش به مردم همین مطلب را توضیح می دهد چنین می فرماید:

...وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ... آل عمران: ۵۰

و تا برخی از آن چیزی را برای تان حلال سازم که بر شما حرام گردیده است. همچنان در رابطه با اهداف بعثت پیامبر صلی الله علیه و سلم که می آیند تا بارهای گرانی را که بر دوش مردم گذاشته اند، کنار بگذارد و غل و زنجیرهایی را که دست و پای مردم را با آن بسته اند پاره پاره کند، چنین می فرماید:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ ۖ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۝ ١٥٧ الاعراف: ١٥٧

کسانی که از پیامبر (آگاه) امی پیروی می کنند، همان کسی که اسمش را نزد خود نوشته در تورات و انجیل می یابند که آنان را به معروف می گمارد و ازمنکر باز می دارد، پاکیزه ها را برای شان حلال و آلوده ها را برای شان حرام می سازد و از آنان بارهای شان را و زنجیرهایی (که بر دست و پای) شان (بود) کنار می گذارد، پس هرکی بر او ایمان آورد و تقویه اش کرد و کمکش نمود و از نوری پیروی کرد که با وی فرستاده شده، ایشان رستگارانند.

مشاهده می کنید که پیامبر از بارها می کاهد و زنجیرها را می درد، و انسان های در بند قیود اضافی را آزاد می سازد، همه پاکیزه ها را که در گذشته برخی از آنها تحریم گردیده بود حلال ساخته، حرمت آن را از میان بر می دارد و همه

آلوده ها را تحریم می کند و مشعل فروزان در اختیارشان می گذارد تا از تاریکی ها و اوهام و خرافات آنان را برهاند و پرده های ظلمت و تاریکی را که بر دیده ها و عقلهای آنان انباشته شده کنار بزند.

غموض در مذهب:

غامض سازی مذهب آفت دیگریست که سیمای دین را مغشوش می سازد، حقیقتش را از دیده ها پنهان می کند، پرده های ضخیم و مکرر بر چهره الفاظ و کلمات و شعار هایش می اندازد، و فهم آن را بر مردم دشوار می سازد. خدای رحمن که دین را برای تنظیم زندگی انسان می فرستد، با الفاظ واضح، به زبان مردم و با کلمات مروج آنان درباره خودشان و ماحول ملموس و محسوس شان با آنان تکلم می کند، خوب و بد و مفید و مضر زندگی را به آنان نشان می دهد و راه خوب زیستن، خوب مردن، خوب اندیشیدن و درست فهمیدن را به آنان می آموزاند، دین را از (آسمان) به (زمین) (پائین) می آورد، به حدی پائین می آورد، تا برای مردم (امی) قابل فهم شود و حتی حامل آن يك (امی) باشد. ولی پس از سپری شدن مدتی و کنار رفتن حاملان راستین و نخستین، بتدریج این دین قابل فهم برای همه که سر و کارش با تنظیم زندگی مردم بود، بدست کسانی می افتد که دین را در انحصار خود می گیرند، به مردم می گویند این دین که فقط برای ما قابل فهم است، دیگران نمی توانند مستقیماً به دین رجوع کنند و به اسرار و رموز آن پی ببرند، زبان خدا را فقط آنان بلد اند، دیگران باید ذریعه این (ترجمان ها) با خدا صحبت کنند. دین سهل و آسان را پیچیده و دشوار می سازند، دینی که با تنظیم امور زمین سروکار داشت به دینی تبدیل می شود که فقط درباره آسمان صحبت می کند، خدا دین را از آسمان به زمین فرود آورده بود، ایشان از زمین به آسمان بالا می برند، بجایی که برای همه قابل دست رسی نباشد. دینی که (امی) می توانست آن را حمل کند به دینی تبدیل می شود که فیلسوف ها از درک الفبای آن عاجز اند. دینی که درباره طبیعت بحث داشت به دینی در می آید که فقط درباره

خارق العاده ها و جریانات ماورای طبیعت نجوی می کند، دین مجموعه ای از خارق العاده های موهومی، بریده از طبیعت، نا آشنا برای مردم، غامض و غیرقابل فهم می شود، همه الفاظ واضح مذهب که درباره اشیای ملموس و مشهود آمده، مُحکم و غیرقابل تأویل بود، معانی جدیدی برای خود کسب می کند، غیر از معانی که در قاموس مردم برای آن یافت می شوند، اگر کتاب خدا از آفتاب، مهتاب، ستارگان، آسمانها، زمین، کوهها، دریاها، ابرها، باران... و هرچه در این طبیعت است بحثی دارد، معانی همه این الفاظ غیر از آن چیزی می گردد که عامه مردم از آن فهمیده اند، باید معنای اصلی و مطابق مذهب این الفاظ را از (دین فهمان) آگاه به (اسرار دین) وآگاه به (بطن کلمات) بجویند، در غیر آن دچار مغالطه می شوند، و دین را بشکل نادرست تعبیر می کنند!! این پدیده شوم را که عده ای مکار، دین را به این منظور غامض و پیچیده جلوه می دهند که در انحصار آنان بماند و عامه مردم از فهم آن احساس عجز نموده، نظرات غرض آلود خود را بنام دین به خورد مردم بدهند و عامه مردم برای فهم (بطن کلمات) کتاب خدا به آنان رجوع کنند، قرآن چنین ترسیم می کند:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُودُنَ الْأَسْنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ۝ ۷۸ آل عمران: ۷۸

و گروهی از آنان زبان شان را بر نوشته و کتاب (خودشان) چنان می پیچانند که آن را از کتاب (خدا) بحساب آرید، در حالیکه جزء کتاب خدا نیست، و می گویند: این گفته ها همه از سوی خداست، در حالیکه از سوی خدا نیست، و بر خدا دروغ می بندند در حالیکه می دانند!!

مشاهده می کنید که این گروه مکار، گفته ها و نوشته های خود را به کتاب خدا منسوب می کنند و تعبیر و تفسیر غرض آلود خود را تفسیر و تعبیر الهی می شمارند، این افتراء دروغین را عمداً و دانسته مرتکب می شوند، خوب می دانند که

نه در کتاب خدا چنین گفته ای سراغ می شود و نه مدعای کلام خدا همانست که ایشان ادعاء می کنند. از آیات متصل به این آیه بوضوح فهمیده می شود که مبتلایان به این آفت یا وارثان استفاده جوی کتاب اند یا زمامدارانی که از دین چون وسیله ای برای اثبات حق زعامت خود بر مردم استفاده نموده و چون آله ای برای دوام سلطه خود بکار می برند و یا آنان که با انتساب به شخصیت های بزرگ و پیوند خونی و نسبی با پیام آوران گذشته کسب امتیازات می کنند و مردم را به بردگی و غلامی خود کشانده اند. همینها اند که این شخصیت ها را تا مقام الوهیت بالا می برند، شریک خدا می سازند، عالم بالغیب و متصرف امور معرفی می کنند، توسل به آنان و استمداد از آنان را ضروری می شمارند و ادعاء می کنند که فقط با پناه بردن به آستان آنان در پناه خدا قرار می گیرید و با تقدیم عرائض به محضر آنان، دعاهای تان بسوی خدا بالا می رود. این تبلیغات را به حکم محبت با این شخصیت ها و بالا بردن هر چه بیشتر منزلت و مقام آنان می کنند؛ بلکه برای تثبیت جایگاه خود می کنند، چون وارث معنوی آنان اند!! و طبعیست که همه این امتیازات از آن گذشته های پر عظمت برای ایشان به میراث مانده است، قرآن چه خوب می فرماید:

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّيِّنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ
 الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ ۝ وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ
 وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ۝

آل عمران: ۷۹ - ۸۰

برای هیچ انسانی نمی سزد که خدا کتاب و حکم و نبوت به او عطا کند و او پس از (عطای الهی) به مردم بگوید: علاوه بر خدا بنده من باشید! بر عکس (برای او این سزاوار است که بگوید): بنابر آن که کتاب را تعلیم می کنید و می آموزید، خدا

پرست باشید و شما را نمی گمارد که فرشته ها و انبیاء را ارباب خود بگیرید (و کار ساز خود بشمارید) آیا شما را به کفر بگمارند بعد از آن که (در نتیجه دعوت آنان) مسلمان شده اید؟!

چه ضررهای بزرگی که از این ناحیه به دین رسیده است و چه انحرافات عمیقی که این آفت در اصل دین باعث شده است!! اگر بگوییم که همین عامل، باعث تحریف دین و کنار رفتن آن از عرصه زندگی، و زندانی شدنش در زندان خرافات، و محدود ماندنش در کنج مابعدالموت شده است، مبالغه نکرده ایم.

چکامه ها و پارچه های ادبی

عروج روح

سر از سجده بر افراشتم
نگه بر آسمان داشتم
بدیدم آفتاب را رنگ پریده
سر فرو کرده
برای سجده رو سوی زمین کرده

ندانستم کجای پشت آن کوه ها
زمن رو تافت
جبین بر خاک بگذاشت و
به سجده رفت

ندایی در فضاء پیچید
و من مبهوت حیران را
از آن رؤیای شام زنده
بیدارم بگردانید

به بانگ پارسایی
با نوای دلنشین خود
مرا می خواند
مرا می خواند تا چون آفتاب سر به سجده
همزمان با او
همه با دیگران یکجا
بسوی سجده گاه خویش
بشتابیم، بشتابیم

به مسجود وحید،
معبود یکتا
همان ذاقی که پای عظمت او
فتاده آفتابی سر به سجده
جبین بر خاک سائیده
برایش سجده ها آریم

همه با هم
به صوب مهبط خورشید
بسوی قبله گاه مان
رو کردیم، رو کردیم

بلند کردیم دستها را

که ماها عاصیان دیگر
تسلیمیم تسلیمیم
همه با يك صدا گفتیم
خدای ما بود برتر

بسان توبه گر
خاضع و فرمانبر
بریده طمع از هر در
چنانکه طمع و خوف او
نباشد جز خدا از کس
و آن که اعتماد او
نباشد جز خدا بر کس

میان عابدان دست بر سینه
به صوتی کز خفای قلب برخاسته
به او گفتیم و با تأکید عهد کردیم:
که دائم می پرستیمت به تنهایی
مدد جوییم ازین درگاه به تنهایی

شرار شوق شدیدم
خشوع قلب منیم
به رکوع برد مرا

به رکوعی که بمن نجوی کرد
که تو دیگر زجمع احراری
از همه بردگان بی مایه
بنده مال و جاه هر بنده
که جز خدا به عبادت گیرند
به آستانه جز او
سر تعظیم می فرو آرند
تا ابد بیزاری

شعور شعله ور از عشق
سوار موج تند شوق
به اوج اوج آسمانها
به پروازی بسوی هو
مرا بیخود به بالا برد
عروج روح من با قومه یکجا شد

چو دیدم روح در معراج و
محبوب در قبال او
و من در خاك گاهی پست
شدم در سجده تا در پای او افتم
نه؛ بل خواستم که نقش پای او بوسم
و پیشانی عجز

بر خاك؛ زير پاى او سايم

ز سجده سر برافراشتم

كه بينم

جرم من بخشیده یا نه

و فریاد دل پر درد من بشنیده یا نه

جلال و عظمت او

و شوق و عشق و ذوق سجده پیشین

مرا در سجده دیگر فرو برد

و من آندم

پی این سجده ها

مسجود خود را

به پیش روی خود یافتم

و زانو بر زمین

سر برگریبان

چو يك مضطر

چو يك شرمنده ای بر پا نشستم

بسان مستغیث بس ائیمی

به بارگاه رب بی حد رحیمی

زمانی را به نیایش رفتم

مدتی را به دعاء پرداختم
به آنچه راست و چپم بود
سلام انداختم
سلام انداختم
نماز پرداختم

پروازی

در خیل پر سوخته گان

آن شب را از یاد نبرده ام
سرد، تاریك، طولانی
همه در خواب عمیق
سر ها لای بالها
نه شوری، نه جنب و جوشی
به سان گورستان خاموشی

پرده تاریك شب، برهمه جاگسترده
گرچه بیدار بود خفاش شب،
ولی او نیز سرد و ساکت بود
نه صدای سفید فاخته ها
نه عقاب را بلند پروازها
نه نق نقی کلاغ ابلق را

ندانستم چه چیز بیدارم کرد؟

سیاهی شب تاریک و مهیب؟
یا که سرمای شب سرد عنیف؟
بارها بالها تکان دادم
با صدای رسا و فریادها
گفتم هان ای بخواب رفته گان!
وقت بیداری است، بیدارشوید!
گر نجنبید سریعتر، تندتر
بالها را کرخت خواهید یافت
و پاها همه یخ گیر
مرگ ننگین در کمین
صیاد سرخ در مرصاد

بار الها! تو فریاد هایم را رسا ساختی
به بالهایم قوت بخشیدی
صدایم را تا دور دور رساندی
در هرکی شیمه حیات بود
با فریاد هایم از جا پرید، بیدار شد
بالها را تکاند و آماده پرواز شد
جنب و جوش آن خیل مصمم
فریاد های بیدار! بیدار!
پای کوبی ها و بال زدن های قبل از پرواز
درهمه جا طنین انداز

و در آن شب یلدا، از یاد نرفتنی.

تا پریدم، پریدندی

تند و تیز، یکی پی دیگری

چه پرشکوه بود آن پرواز!!

فریاد کشیدم:

از این ابرهای تیره

که بر زمین ما سایه افکنده

بالا می رویم

پائین تاریک است و بالا روشن

همه این کوهها را می نوردیم

از آن کوه گردن کلفت مغرور

عبور می کنیم

حیران حیران بسوی همدیگر نگرستند

شاید در بالهای شان یارای پرواز بلند را

و در خود همت عبور از کوه های بلند را

احساس نمی کردند

ولی برنگشتند

فرو نرفتند

نفس زنان بالا رفتیم

ابرها را زیر بال و پرگرفتیم

کوه پایه ها را عقب گذاشتیم
از بلند ترین کوه گذشتیم
به میقات نزدیک رفتیم
دلها در سینه ها می تپید
آثار شادمانی در پرزدن های مان نمایان

ناگه یکی پیر سالخورده
فریادی کشید با صدای گرفته:
مگر نمی بینید! آنجا پائینتر
در آن زمین هموار
پرندگانی چون ما بر زمین نشسته اند؟
گرچه سیاه اند ولی چون ما اند

پیشنهادش، خوش آیند برای خسته ها،
تکانم داد

گفتم: هان ای همقطاران!
نه اینجا شایسته توقف است
و نه آن خیل شایسته همراهی
نه ما از آنها بییم و نه آنها از ما
همتی تا جایگاه خود
پرزدن دیگری تا آخرین منزل

انگار که فریادم را نشنیده اند
و سنت همراهی با سرخیل را نیاموخته اند
یکی پی دیگری پائین رفتند
بر زمین نا آشنا
در پهلوی یاران بباور
در پیروی از يك طماع
و در هماهنگی با يك ضعیف
فروود آمدند
و من نیز ناچار در گوشه ای
دور از همه بر زمین نشستم

شب به پایان رسیده بود
فجر در کناره های آسمان خود نمایی داشت
و خورشید در حال طلوع
دلم می تپید
گاه می خواست به تنهایی پرواز کنم
با شعار بیزاری از یاران نیمه راه
و گه می فرمود: به سراغ خیل دیگری برو
از همقطاران نستوه و با وفا

ناگه انفجاری
انداخت پیهم بسوی خیل خسته

از (راست) و (چپ)
از (شرق) و (غرب)
از (شمال) و (جنوب)
از آن سو هم که گمان پناه گاه رابر آن داشتیم!!
برخی را پاها شکست
عده ای را بالها سوخت
برخی بر زمین افتاد
دیگران با بالهای سوخته و پاهای شکسته
نیمه جان و سراسیمه پرواز کردند
و من نیز در این خیل پرسوخته گان
یکجا با آنان پرواز کردم
بسوی هدف می رویم

جامه سرخ وصال

گر نه او در گوشهٔ سنگر خدا را دیده بود

پس چرا در گود داغش آن چنان چسپیده بود؟

یا میان چك چك شمشیرها، سرنیزه ها

هش هش پیراهن حور بهشت بشنیده بود

یا خلال دود باروت، شعله ها و گرد و گاز

شمه دلکش ز روضات جنان بوییده بود

موج تند شوق در بحر دلش پرشور بود

بر سرو رویش بسی باران لطف باریده بود

گر نبود عاشق چرا از لذت دنیا برید

زخمها، زندانها، زولانه ها بگزیده بود؟

بیم و باك از ظاهر آراستهٔ دشمن نداشت

معني الله اكبر، رمز دین فهمیده بود

از صدای رعشه دار بم، صفیر توپ و تانك

شرك می پنداشت اگر از مرگ دمی تر سیده بود

سر فدا در پای مولا، با تن بی دست و پا

لحظهٔ پرواز روحش، مست وار رقصیده بود

از گذار معرکه سوی وصال یار رفت
جامه گلگون به خون بهر حضور پوشیده بود

همسایه ای بی رحم

مرا ای دشمن همسایه یی بی رحم
رقیب بی مروت خصم بی آزر
ز بام قصر خود در کلبه من آتش افروختی
و کبریتش به جیب کودک نادانم انداختی

مرا بگذار کاندل دره های زرد این میهن
دهاتش سوخته در آتش
فرو افتاده دیوارها
دمی در سایه خشکیده بن
بر صخره ای آرام بنشینم
و بر ویرانه های خوفناک جنگ
کمی از نو بیندیشم
و بر آنان که با تو ساخت و کشور سوخت
مرگ و ننگ بفرستم

مرا بگذار میان مردمان خسته و دردمند
کشیده، زجر فقر و جنگ
دمی بر خاک بنشینیم
به هم گوئیم درد دل
علاج زخمهای دردناک از همدگر جوییم

مرا بگذار درین ویرانه پهنایی
که گه طوفان وزد از شرق
گهی گردباد تند از غرب
گهی سیلاب سرخ از راست
گهی آذیر مرگ از چپ
به فریاد رساگوئیم:
دمی خاموش ای آتش!
کمی آرام ای طوفان!
که تا ما آشیان از نو بر افرازیم
که تا ما گردها از رو بر افشانیم

مرا بگذار پای سرو قامت راست
که دائم، سربلند و رو بسوی آسمان دارد
نه از طوفان بخود لرزد
نه از گرد باد بخود پیچد
نه از سیلاب زجا جنبد

به آهنگ رسا بر او
و همتایان او دائم
سلام گرم، درود آتشین گویم

مرا بگذار میان صعوه های پا شکسته
بالها سوخته
همه را آشیانها، بادهای تند و تیز
از بیخ و بن کنده
بهم نالیم و اشک غم فرو ریزیم
و با موج دعاء و درد
باب عرش را کوبیم
و با فریاد، فریاد از خدا خواهیم:
خزان زرد این مأوی
بهار جاودان گردان!
بهار سبز این میهن
تو ایمن از خزان گردان!

مرا بگذار کز دشمن ندارم گله ای
از دوست می نالم
از آنکو دشمن مکار
نجوی کرد در گوشش:
کنار راد مردان، مؤمنان بگذار

به حکم او زما ببرید،
به خیل بردگان پیوست،
تفنگ بر شانه اش بگذاشت
بسوی مانشانه رفت و
بال و پای ما بشکست

آیا مرا می پذیری؟

بسویت باز آمدم
با دیده های از شرم فرو افتیده
نادم و سر افکنده
گستاخی هایم را ببخش
از بی ادبی هایم بگذر

آیا باور کنم مرا می بخشی؟
با آن همه گستاخی ها؟
با آن که هر روزی مرا درمی یافتی
بسراغ من می آمدی
نگاه های مهربانت را بر من میداشتی

می خواستی با تو باشم
از هر جایی بسوی تو بیایم
از هر سویی بتو بنگرم
ولی من در جواب نگاه های مهربانت
همیشه بی اعتناء بودم
بی پروا بودم
بسوی دیگری می نگریستم
با دیگری می آمیختم
انگار که تو در پهلویم نیستی!
و با نگاه های مهربانت
و با صدای محبت آمیزت
مرا بسوی خود نمی خوانی!

چه جفایی؟
چه بی مروتی ای؟
چه پاداش ننگینی؟
بر دیده هایم مگر پرده ای بود؟
دم مگر چنان سنگ گونه
و صفحه ضمیرم مگر چنان زنگ آلود
که نه تیر نگاه های تو بر آن اثر داشت؟
و نه صدای دل انگیز تو اش می لرزاند؟

من پرده ها را دریدم،
زنگ ها را زدودم،
زنجیرها را شکستم،
همه تن چشمم، گوشم
دیده هایم فرش راه تو
گوش هایم منتظر صدای تو
دل در قنای تو

آیا بسویم بر می گردی؟
یا مرا بسوی خود می خوانی؟
بار الها! آیا من شایسته اینم؟

مرا دریاب

زانروز که ترا شناختم
در همان دیداری
با دیده های روح
درب دل را برویت گشودم
در ژرفای خانه دل
در گرمترین گوشه ای

برایت جا دادم

نمی دانم چرا

بعد از آنروز

و در پی آن دیدار

در همه چیز ترا می بینم؟

حتی با دیده های بسته

به هر سو نگاه کنم

پرتو جمالت را

در همه جا

و در پرده دیده هایم

جلوه گر می یابم

این دیدار را

مگر چه سحری بود

که همه معیار هایم را

یک سره دگرگون کرد؟

و اکنون،

دیده ها را آئینه دل می یابم،

برعکس آنچه قبلاً می پنداشتم:

که چشم ها پیام رسان دل اند!

من با دیده های دلم
بر هر چه نظر افکنده ام
ترا در آن دیده ام
از هر چیزی پیام ترا گرفته ام
همه از تو خبر می دهند
همه از تو می گویند
همه تو را می ستایند
پس از آنروز
به هرجایی رفته ام
و از هر راهی گذشته ام
احساس کرده ام
ترا حتماً از این راه گذری بوده
و سایه ات
حتماً بر همه چیز افتیده
سایه ای غیر از آنچه من می شناسم
از هر گلی
عطر تو به مشامم
هر زیبایی
پرتو سیمای تو
هرکمالی
نقش جمال تو

آیا بعد از آنروز
راه های که بسوی دل رفته اند
از چشم و گوشم
از زبان و مغزم
همه مگر بسته اند؟
و همه تنها از دل،
مکان تو
پیام می گیرند؟
راست بگویم:
من دل را پس از آن
حکمران دنیای جان یافته ام
مگر نه این که گوشم فقط صدایی را می پذیرد
که دل می خواهد
و از تو حکایت دارد؟
مگر نه این که زبانم، بر ذکر نامی می جنبد
که دل هدایت دهد؟
بر سلول سلول مغزم
یاد تو سایه افکنده
اما من
با آن که غریقی در بحر وصال تو ام
احساس هجران می کنم
مرا دریاب

بارالها!

بگذار بسوی خدا پرواز کنم

حکایتی دارم از يك رؤيا

رؤیایی پر از اشك

سر آغازی برای اشك ها در بیداری

در این رؤیای عجیب

سفری داشتم، با یار نیمه راه،

همسفر نا آشنا

به سمت قبله، بسوی یکی عبادتگاه

ناگه به تقاطع رسیده بودیم

همسفرم در وسط راه

با جمع کوچکی

با جامه های ابلق

آمده از چند سوی و سمت

به تقاطع رسیده

حول و حوش همسفرم حلقه می شوند

با یکدگر سرگوشی و نجوی نموده
چشم ها بسوی من و
گوش ها به حرف همدگر
و من نامحرم نجوای شان
در کناره آن سوی جاده
ایستاده ام، در انتظار همسفرم!

از وضع او پیدا بود
که با این جمع تازه ساخته و
همراه و همنوا شده
از دور و از میان یاران تازه
با نگه دزدانه
با دیده ای از شرم فرو افتاده
نگریست بسویم
تکان داد دست چپ
که دیگر همسفری نتوان کرد
که دیگر مهری پایان یافت

فهمیدم
که دیگر با من نیست
همسفری نیمه راه
جهت و سمت و سو رها کرده

همسفر در وسط راه

تنها بگذاشته

دشمن ناشناخته را چون دوست پنداشته

به طمع همره تازه به او پیوسته

در صف همراهان تازه خود

بجای قبله بسوی شمال راه افتاد

من که تنها مانده بودم، آنگاه

نمی دانم چگونه پرواز کردم

در همان سوی و سمت قبله

و بسوی همان عبادتگاه

و با این یکی و دو زمزمه:

بگذار بسوی خدا پرواز کنم!

بگذار بسوی خدا پرواز کنم!

من از یاران نیمه راه

در این سفر ملکوتی

بیزارم!

بیزارم!

قطرات اشک

بسان باران بهاری

از دیده هایم بزمین می ریخت

و می دیدم
هر قطره اش
بر سر و روی رهروان
که در همین جاده خام
به استقامت قبله
در رفت و آمد اند
می ریزد

هدف را از دور
و از همان بلندای آسمان
بخوبی می دیدم
شوق رسیدن به عبادتگاه
لحظه به لحظه
شدت می یافت
به بالهایم قوت می بخشید
و پروازم را سریعتر می ساخت

ناگه با آذان فجر
بیدار شدم
در حال زمزمه همان شعارها
و با دیده های پر از اشک

وضو گرفتم
به نماز ایستادم
نمازی که به خدا سوگند
نظیرش را در زندگیم
هرگز ندیده بودم
گمان می کردم که
خدا را می بینم
که از آسمان به زمین آمده
و همین حالا
سجده هایم در پای اوست
و حرف حرفم را می شنود
ناظر ریزش قطرات گرم اشك
بر دامن و گریبان و سجده گاهم
و با نگاهی محبت آمیزش
به خطوط اشك
جاری بر چهره ام
با دقت می نگرد

از آن نماز عشق
از آن دیدار گرم
از آن حضور بی پرده
از آن اشك ریزی

در پای محبوب
فارغ شدم
از جایم برخاستم
چون حیرت زده ای
با گام های لرزان
به حرکت افتادم
با شعار پرواز بسوی خدا
بیزاری از یاران نیمه راه
و با سیلی از اشک بر رخسار
تا طلوع آفتاب
من بودم و اشک دیده
و نجوای دل
و زمزمه همان شعار ها

منی دانم آن رؤیا را چه تأثیری بود؟
و آن شعار ها را چه قوتی؟
چرا این همه اشک ؟
چرا این همه شوق؟
آیا در دیده ها
تا این حد اشک جا دارد؟
مگر دیده ها را
چشمه هایبست از اشک

که خشك نمى شود؟
مگر دل را پهنایی است
به پیمانه این همه شوق؟

ناگه مزاحمی
درب خانه را دق الباب کرد
پنداشتم، درب دم را محکم کوبید!
و با مشت آهین بر فرقم زد!
حیف حیف که به لحظات وصال خاتمه بخشید

تا دیر زمانی
پرتو نیرومند آن رؤیا
بر تمامی مشاعرم
سایه افکنده بود
هرگاه می خواستم
از آن رؤیا
حکایتی داشته باشم
گلویم گرفته می شد
دم به لرزه می افتاد
و قطرات اشك
به کناره های پلك می رسید
تا هنوز که هنوز است

و سالها از آن شب گذشته
یاد آن رؤیا
مرا دگرگون می سازد

نمی دانم چه پیامی در آن رؤیا
برایم مضمربود؟
و چرا به سراغم آمد؟
ولی اینقدر دانسته ام که:
اگر در پروازی بسوی خدا
در عالم رؤیا
این قوت است و
این تأثیر
پروازی در بیداری
چگونه خواهد بود؟

در خوابگاه انجم

آن شب

که تا طلوع سحر

خواب، مرا تنها گذاشته بود

آمد به سراغم ولی در انتهای شب

آنگه همانند اندکی اندر کنار من

دستم گرفت و برد مرا سوی آسمان

تا خوابگاه انجم

آنجا که ساکنان همه

خاموش و راکد اند

با دیده های باز

همه در خواب خفته اند

ناگه؛ با رسیدنم آنجا

تك تك ستاره های درخشان

چشمك زنان

بیدار شده،

از شرق سوی غرب

به راه می فتاده اند

می بینم هر ستاره روشن

گویا سوار موج شده

در بحر پرتلاطم مواج

پویا و پرخروش

بی همه‌ای پیش می رود

حیرت زده ایستادم

زین خیزش و جوشش

زین رد شدن از دور و برم

مات مانده بودم

دور نمی روند

پنهان ز دیده ها نمی شوند

يك چند قدم آن سو

چون تار و پود پارچه زربفت

بهم بافته می شوند

وین تکه زربفت

که تارش ستاره بود

که پودش ستاره بود
بی هیچ دست مرئی یی
بقطع و بی برش
مثل کلاه زرد و زرین
دوخته می شوند
بهم انباشته می شوند
و به يك آن
کوم کلاه زرد گونه
ساخته می شود

رفتم که ببینم ز قریب
منظر عجیب
ناگه چند کسی
نا آشنا
از جای جای نامعلوم
چون مشتری یی
پیش آمده
بر دور کوم حلقه می شوند

هریک به دست خویش
از خرمن کلاه
برداشت یکی و لیک

نگذاشت بر سرش
من نیز از آن میان
برداشتم یکی و
برعکس دیگران
برفرق خود گذاشتم
و آنگه از آن سفر
از میهن ستاره
از خوابگاه انجم
بیدار شده برگشتم

ز امروز تا کنون
زین سیر رؤیائی
در آسمان نیلگون
حیرانم و مبهوتم
وندرب پی تعبیرش
جوایای يك يعقوبم

اینجا مأوای ما نیست

هان ای همقطاران
اینجا مأوای ما نیست
وادی خسته
معیار هایش وارونه
نه شایسته فرود آمدن
نه سازگار زیستن

در اینجا بوم به شکار عقاب می رود
و عقاب از بیم بوم، برخود ملرزد
آشیانه اش را به بوم می گذارد!
به جستجوی پناه گاه می افتد!

مگر نمی بینی
در اینجا شجره ملعونی
از شوره زار منفوری
سر بر آورده

تنه اش از گوشت!

برگش مو!

میوه اش نارنجك!

در آنجا غول بیابان

در روز روشن، ولی نحس

با چنگ و دندان پر خون

در ده نمودار گشته

ده نشینان به بیابان رو کرده

خانه ها را برای غول گذاشته

در آنجا گرگ شبان شده

و شبان، تبعیدی منفور

و خود پرست در لباس خدا پرست

شمشیرهای برهنه اش بر فرق دین

حارسان شان چون غولها

مایه ترس و بیم در دلها

قوم پرست در سنگر دشمنی با قوم

ستم دیده در جایگاه ستمگر!

کاردش در گلوی هم نوع ستمکشیده!

پیرو حسین در نقش یزید!

در آنجا عدالت را به دار می کشند
دختر صلح را زنده به گور می کنند
دست و پای انسانیت را می شکنند
مروت را مثله می کنند
شرافت را تیرباران می نمایند

به ده نشینان می گویم:
به کدامین جرمی کشته می شوید؟
به کجا پناه می برید؟
خانه های تان را به کی می گذارید؟
فرار از کی؟
فرار تا کی؟

ولی جوابی ندارند!!
ساکت و حیران به سویم می نگرند
چون کالبد بیروح
ترسیده و رنگ پریده
آنها تا هنوز ندانسته اند
هرکی از بیم مرگ فرار کرد
به مرگ ذلت محکوم شد
آنها هنوز ندانسته اند
اگر هر یکی سنگی بردارد
و از بام خانه اش

بسوی غول پرتاب کند
زیر سنگ ها، دفنش می کند.
ده اش را نجات می دهد.

ستمدریده ها! خدا با شماست
به شرط آن که شما با خدا باشید
ولی بدانید:
خدای غیور، با ذلیل دوستی نمی کند
ترسوی جبون را به دوستی نمی گیرد.

شهید گمنام

او را می شناختم، شگوفه جوانی اش تازه شگفته بود که از دنیا و لذت هایش
یکسره برید، به خدا پیوست، در جستجوی محبان خدا رفت، آثار ایمان عمیق دلش
در سیما و حرکاتش نمایان بود، از هرزگی و بیهودگی نفرت داشت، دنیا پرستی و
دوستی با کسی را که از خدا بریده و به شیطان پیوسته بود شرک می پنداشت.
زندگی را دوست داشت؛ ولی برای پرستش، واز مرگ بیمی نداشت، برای رسیدن به
خدا، شهادت آرمان او بود تا با جامه رنگین به خون خود به حضور معبود باریاب
شود، با شور و شوق در کار دعوت بسوی خدا مصروف بود، چه دیدنی بود
جدوجهد و نشاط او زمانی که همسفر جدیدی به همراهان او می پیوست!!
احساس می کردم می خواهد دیده هایش را فرش راه او سازد، دست هایش را
ببوسد، او را محکم در آغوش گرم خود بگیرد، نمی دانست چه کند تا سپاس او را

بگذارد و احسانش را اداء کند.

با آغاز مبارزات مسلحانه به سنگر شتافت، و آن را قرارگاه دائمی خود ساخت، فقط اندکی، آن هم بنابر ضرورت حاد و با دل گرفته از آن جدا می شد، شاید او در گوشه سنگرش خدا را یافته بود، انسش با سنگر از محبتش با خدا مایه می گرفت. شاید او را با عین الیقین دیده بود. در بحبوحه جنگ و در اثنای رد و بدل مرمی ها، غرش هواپیماهای بم افگن، صدا های مهیب توپ و تانک و صفیر گلوله های آتشین، وجد و شوق او بالا تر از وصف بود، احساس می کردی می خواهد بپرد و چون عقاب بر دشمن حمله برد، شاید او در چکا چک شمشیر ها و سرنیزه ها، هشش پیراهن حور بهشت را شنیده بود، شاید از ورای دود باروت و شعله های آتش میدان جنگ، رایحه یهشت بهشت بمشامش رسیده بود، شاید پیام داعی الی الله را از خلال صدا های مهیب انفجارات با گوش دل شنیده بود. حتماً می خواست زود تر به محبوب پیوندد، بیتاب وصال بود، خواستار باریابی به حضور محبوب با جامه های رنگین به خون شهادت.

همواره می گفت: اگر پرچم سبز توحید در کشورم به اهتزاز درآید، به آخرین آرمانم رسیده ام، پس از آن زندگی برایم مصروفیت اضافی خواهد بود، آه که او این آرمان را با خود به گور برد، او رفت، به سفر سرخ، با ویژه شهادت، بسوی محبوبش شتافت، آه صد آه که زندگی در پرتو حکومت قرآن را شاهد نشد، ولی او در این امر تنها نبود، دیگران نیز تا هنوز شاهد تحقق این آرمان نشدند و یا بدتر از همه از تحریف آرمانها و شعار ها و اسائه به قربانی های شهداء درد می کشند، می بینند که اکنون قاتل شهید دست در دست وارث کذائی شهید، بر سفره واحدی نشسته و از ثمرات تلاش ها و قربانیهای شهداء تغذیه می کنند، کسی که در آغاز انقلاب، انقلابیون واقعی را بدلیل شهامت ها و جسارت های شان به سفاهت محکوم می کردند، تلاش های شان را بیهوده و بی ثمر می شمردند، عملیات شان را انتحاری و جنون آمیز می خواندند، و نه تنها از یاری با آنان خودداری داشتند، بلکه به دشمنان آنان پیام های دوستی می فرستادند، مبارزه مسلحانه را نفی می

کردند و سازش و مدهانت با دشمن را سفارش می دادند، ولی پس از گسترش مقاومت و تقویه احتمالات پیروزی آن، خود را انقلابی جازدند، به توجیه تبصره ها و موضع گیری های خصمانه شان در مورد مبارزات مسلحانه پرداختند و با رشد روز افزون مقاومت ادعای انقلابی بودن شان جدی تر می شد و کارش به آنجا رسید که خود را وارث شهداء بشمارد، سنگ دفاع از آنان را به سینه بکوبد، عکس های جلی شهداء را در نمایش نامه های خود برافرازد، کسی را که دیروز شهید نمی شمرد، امروز سرور و سردار شهداء بحساب آورد. ولی نه برای آن که به آرمانش تجدید عهد کرده بود و یا در راستای تعقیب راه شهداء تعهدی سپرده بود؛ بلکه برای استفاده از نام او و تغذیه از سفره ثمرات قربانیهای او، و اما در عمل، با قاتل شهید سازش کرد و در صف واحدی علیه یاران صادق و راستین شهداء به جنگ رفت، با کمونستها اداره مشترک تشکیل داد، با روسها آتش بس کرد، به (کی جی بی) تعهد سپرد، از روسها سلاح و مهمات و پول دریافت داشت، وارث پستی ها و دنائتهای کمونستها و قاتلان شهداء گردید.

خدا بر شهدای راستین و گمنام ما رحم کرد که شاهد این وضع دردناک نشدند، تسلط نفاق، تحریف آرمانها و شعار ها، دزد در لباس پاسدار، مفسد در قیافه مصلح، قاتل با ادعای خونخواهی شهید، دنیاپرست با جلوه خدا پرستی، یزید در جایگاه حسین، بیگانه پرستی با شعار های وطن پرستی؛ اگر با شهداء در بارگاه عدل الهی رو برو شوند فریاد های داد خواهی شان را خواهند شنید که:

از ما و آرمانهای مان بریدید،

از خدای ما مأیوس شدید،

به دشمنان خدا پناه بردید،

خونهای ما را فروختید،

از راه خدا بیراهه رفتید،

برای اقتدار ننگین به هر پستی تن دادید،

سازش ننگین با کمونست ها را پذیرفتید،
در پرتگاه وابستگی به دشمن سقوط کردید،
برای منافع بیگانه با هموطن و همکیش خود جنگیدید،
همه چیز مردم را به غارت بردید،
ستمگران و غارتگران را بر مردم مسلط کردید،
کشور را به ویرانه مهیبی تبدیل نمودید،
شعله های جنگ را بر افروختید،
همه چیز ملت را به آتش کشیدید،
با وجود همه؛ خونخواه شهیدید!!
خدایا! به داد ما برس و فریاد های ما را بشنو و از آنان که به خون ما تجارت
کردند انتقام بکش.

تو و آن اسپ تازی!

سوره العادیات در پارچه ادبی

آیا ندیدی که آن خیل اسپان برومند، چگونه با حرکت دست سواران شان، از جا پریدند، هر یکی در تلاش پیشی از دیگری، نفس زنان، از صدای خشمگین سینه اش درمی یابی که همه تاب و توانش را بکار گرفته، تا سریعتر از دیگری، آقایش را به سرمنزل برساند، چه سریع و تند می دوند، نمی بینی که از نعل سم شان، که با شدت برسنگ اصابت می کند، جرقه های آتش می افروزند، در این صبحگاه تاریک، چگونه برآن ده، که همه باشندگان آن تا هنوز در خواب اند، هجوم بردند، باکی نداشتند که کسی در گوشه تاریکی، در کمین باشد، و ناگه تیری پرتاب کند، نمی بینی که چه گرد و غباری را با دوش تند و تیز و بی باکانه شان بر انگيخته اند. چه شق دلیرانه ای اجرا کردند؟! دشمن را ناگهانی و صف بسته، پیش روی خود یافتند، حتماً با شمشیرهای برهنه، ولی با همه بی اعتنائی، در صفوف مزدحم آنان رخنه کردند.

آنگاه که این خیل از جا می پرید، می دیدی که هریکی، چگونه زیر پای سوار خود، با شور و شوق می جنبد، پا بر زمین می کوبد، با حرکات سر و گردن و جنب و جوش خود نشان می دهد که سخت فرمانبردار و مطیع و منتظر اشاره از سوی آقاست، که بمجرد اشاره دست او، به آن سویی که امر می کند، به شدت خواهد دوید، و او را حتماً به هدفش خواهد رساند. راست گفته بود، حرکاتش ریاکارانه نبود، وعده هایش کاذبانه و فریبکارانه نبود.

من بگو: مگر اینها همه گواهی نمیدهند که تو ای انسان! در برابر

پروردگارت، سخت ناسپاسی؟ اگر ترا با هر یکی از اینان، به قضاوتگاهی ببرند، مگر بر ناسپاسی قبیح خود گواهی نخواهی داد؟

در حالیکه تو، بیش از او، از احسانی که بر تو روا داشته است، از خیری که بحالت شامل کرده است آگاهی، و بیش از او آن را می پسندی. او فقط این را می خواهد که آقایش بر سرش دست نوازش بکشد، ساق و گردنش را مس کند، آب و علف برایش تهیه بیند، و در برابر آن، این همه فرمانبرداری! این همه تلاش! این همه سخت کوشی! این همه جنب و جوش! در اجرای فرمان آقا! فقط يك حرکت دست! و تو خوب می دانی که احسان پروردگارت چه بی پایان است! و نعماتی که شامل حالت کرده است، چه بحساب و اوامری که بتو داده است، چه صریح و مکرر!!

بیا بنگر که او چه می کند و تو چه؟ شاید این انسان کافر و ناسپاس نمی داند که قیامتی برپا خواهد شد و آنان که در قبرها خفته اند، برانگیخته خواهند شد و به آنچه در سینه هاست، رسیدگی خواهد شد.

بدون شك آن روز تحقق خواهد یافت و او در برابر پروردگارش خواهد ایستاد، و خواهد دانست که پروردگارش آنروزی، بیش از هرکسی دیگر، از حال او باخبر تر است، می داند چه ناسپاسی کرده است، و می داند که مستحق چه پاداشیست؟

دمی با آسمائی

ای آسمائی! از نامردی هایت شکوه دارم، از عقب مرا به خنجر زدی، همه آهنت را بر من ریختی. چهار سال از تو برمن گلوله بارید؛ آیا آهنی و جوهری در تو باقی مانده؟ ترا در قلب خود جا داده بودیم؛ دشمنی در لباس دوست؛ همه ویرانی های شهر عزیزم کابل از دست تو بود. هر روز دهها خانه را ویران کردی و شب با غرور و تکبر با گردن کلفت، با صدای کره و نفرت انگیز خود اعلان می کردی که سنگرهای دشمنان را کوبیدم!! آیا خانه من سنگر دشمن بود؟ دوستی یعنی همین؟ مروت و مردانگی یعنی همین؟! آیا کوهها هم به اندازه تو پست می شوند؟ سائر کوههای افغانستان که چنین نبودند و با مردم خود چنین نکرده اند! در برابر دشمن به آنان پناه دادند، هر سنگشان سنگر شیرمردان کوهساران بود، تو مگر طبیعت غیر از کوههای افغانستان داشتی؟ تو مگر کمونست شده بودی؟ از نشرات تلویزیونی کمونستها که از فرق تو به فضاء میرفت متأثر شده ای، بیرحمی، قساوت و بی مروتی را مگر از کمونست ها آموخته ای؟ بمن بگو؛ در این چند سال دستت بخون چند نفر سرخ شد؟ چند خانه را ویران کردی؟ چند مرمی تانک و بی ام بیست و یک پرتاب کردی، هزار، ده هزار؟ ده ها هزار؟ ... نه بیشتر؟ بیشتر؟

آیا بر آبادی های کابل رشک می بردی؟ آیا می خواستی کابل را چون خود بی سکنه بسازی؟ می خواستی انتقام بکشی؟ برسنگهایی که از تو گرفته بودند و تهداب خانه ای برای خود درست کرده بودند رحم نکردی!!

ای آسمائی! زمانیکه دشمن آمد چه شد که صدای کره تو خاموش شد، غرورت

شکست، ساکت و خاموش، با گردن خمیده، ناظر هجوم دشمن بودی، تانك هایت را در اختیار دشمن گذاشتی؟! تو فقط شهامت جنگ با مردم مظلوم کابل را داشتی، نه با مهاجم را!!

آسمائی! آیا بیاد داری که (کابل شاهی) بر شانه های تو دیواری برمی افراشت، شیرزنی در زمره مردان به بیگار رفته کابل، که مصروف اعمار آن دیوار بودند، با صدای دردناک و خشم آگین خود فریاد زد: تا کی به ستم تن می دهید؟ تا کی زیر سنگ های آسمائی جان می دهید؟ هر يك تان سنگی بردارید و بفرق ستمگر بکوبید و به ستم پایان ببخشید، در پیشاپیش آزادیخواهان بر کابل شاه ستمگر هجوم برد و زیر سنگهای تو دفنش کردند. آیا نمی توانستی چون همان آسمائی غیور تاریخ گذشته کابل شیرمرد یا شیرزنی را در عقب سنگی پناه می دادی، تاریخ گذشته ات را بیاد می آوردی، بر نقش پای آسمائی سربلند قدیم گام می گذاشتی و ستمگر را سنگسار می کردی و مرا و خود را از شرش نجات می دادی؟؟ اما تو؛ برعکس، به ستمگر و نوکرش پناه دادی!

وقتی آتشی از آسمان می ریخت و گلوله ای بجواب گلوله های تو بسویت می آمد، ماهمه دعاء می کردیم: خدا یا! آن را آخرین مرمی بساز، بسوی هدف رهنمایی کن. گوش ما را از صدا های مهیب و مرگ آفرین آسمائی برای همیشه آرام فرما!

ولی خدای حکیم دعا های دردناک ما را نه به آن نحوی که ما خواسته بودیم بلکه به نحوی دیگر پذیرفت، صدایت را خاموش کرد، ولی پس از مدتی، خدا ذلت تو را می خواست، سرافکندگی ات را در برابر دشمن!!

ای مرگ بر تو که برخلاف شهامت افغانیت در آغوش خود به کمونست های بیرحم و به دشمنان میهن خود پناه دادی و حتی بر فرق خود نشاندی و از شانه تو علیه من، من مظلوم که شامگاهان در زیر سایه شرقی تو و صبحگاهان تحت سایه غربی تو بسر می بردم، نشانه رفت.

تو نامردها را بر فرق خود نشاندی و بر اهل مظلوم کابل تحمیل کردی.

هرگاه جریقه ای را بر شانه تو می دیدم که دود سیاه و صدای مهیبی را در پی داشت، من و هزارانی چون من پشت دیوارها می رفتند، میان تو و خود حایلی می گذاشتند و هر لحظه با چهره هیبت زده منتظر می بودند تا ببینند کجا را نشانه رفته ای؟ کدام خانه ای را ویران می کنی، بر سر کدام خاندان بیچاره سقف خانه اش را فرو می ریزی، از کدام خاندانی قربانی می گیری و طفلش را بخاک و خون می کشانی، سرپرستش را به گورستان می فرستی و یتیم و بیوه بجا می گذاری؟! تا آنگاه که انفجارات انداخت های تو خاموش نمی شد بر خود می لرزیدم و منتظر پیام مرگ از سوی تو بودم.

آسمانی! نمی دانم تو از کدام قوم و پیرو کدام مذهب بودی؟ هم بر سر شیعه گلوله های آتشین ریختی و هم بر سر سنی، هم خانه پشتون را ویران کردی و هم هزاره و ازبک و تاجک را به خاک و خون کشاندی؟ از عملکرد تو فهمیده می شود که نه قوم داری و نه مذهب!! زندگی با کمونست ها و تحت سیطره آنان نه برای مذهب گذاشته است و نه قوم!!

در همه کشورها هیچ کوهی جز تو با کمونست ها آشتی نکرد و بر فرق خود به روسها و کمونست ها حتی مؤقتاً راه نداد، کوه پایه های دیگر کشور ما سنگر مجاهدان مؤمن بود، پناه گاه مهاجران، در اثنای حملات روسها بر دهات شان، هر دشمنی که در تعقیب مجاهدان و مهاجران بود، به کوهها رفته در زیر سنگ و خاک آن دفن شده اند، ولی تو برعکس سازش کردی، تسلیم شدی، سنگری برای دشمن بودی!!

یا تو از سرزمین افغان نبودی و در رگ های خون افغان جریان نکرده، یا از افغانیت بیگانه شده ای و غرور افغانی ات را از دست داده ای؟؟

آسمانی!

کاش مثل سائر کوههای غرور آفرین ما می بودی تا می گفتم: تو ما را دوست

داری و ما تو را، همواره سربلند باشی. ولی حال ناچار می گویم: مرگ و ننگ بر تو
و بر یاران بی دین و بدفرهنگ تو.

مرگ در بغداد

ادامه مرگ در ام البلاد

یادداشت:

اندرو موشن ملک الشعراى بریتانیا، در واکنش به جنگ عراق، شعری تحت
عنوان مرگ در بغداد سروده که باقر معین آن را به فارسی برگردانده است. برادر
حکمتیار در جواب آن این پارچه ادبی را نوشته که خدمت عزیزان تقدیم می شود:

مرگ در بغداد

ادامه مرگ در ام البلاد

اندرو موشن عزیز! سلام
سلام به خشمگین فریادت
به پیام سرخ (مرگ در بغدادت)
آنجا سرزمین بهشت عدن رؤیائی
و اینهم داستان خونین ام البلاد

که مرگها در هر گامی در مرصاد
ولی عاجز از حکایت داستان درد و
شکوه از بیداد

در این وادی خونین
این هم قلعه جنگی
مقتل ۷۰۰ اسیر دست و پا بسته
و در وسطش آن حفره مخوف
که زنده های نیم جان
افتان و خیزان
با دست و پای شکسته
از باران سرخ مرمی ام شانزده
به آن پناه بردند
که در آن تیل ریختند
آتش افروختند
و سوختاندند

و این صحراء را که می نگری
دشت لیلی،
در آغوشش ده ها گورستان جمعی
ایستگاه کانتینر هایی حامل مرگ
که زنده در آن انداختند

و مرده از آن فرو ریختند

نه ده ها، نه صدها

هزاران

آیا به مسلخ لندن رفته ای؟!

و گاهی صحنه فرو ریختن کشته ها را دیده ای؟

روزی بی جهت قنائی در دل نطفه بست

مُصر بر بیان دردها

به مرد رشیدی در سرزمین فاتحان

زادگاه آزادی بخش ها!!

به محکومان آسیا و افریقا!!

دیروز با نخستین نسل توپ و تانک

و امروز با بی پنجاه و دو

با کروز و بم های لیزری

با تانک های (آبرامز) و (چلنجر)

تصویر شیراک را در البوم یافتم

گفتم نه؛

نه به او که میان مرگ های شبیه

به تفاوت قائل

با يك مرگ مخالف

و در دیگری شريك جرم قاتل

در یکی در بازسازی پس از مرگ
همگام با ویرانگر
در دیگری محروم از بازسازی و پرخاشگر
آری بازسازی
یعنی استعمار!!

مرا ببخش اگر می گویم:
سرمعمار این بازسازی را
این بزرگ رهبر باختر را
این بزرگترین آزادی بخش را
که پارسل های دیموکراسی را
از بی پنجاه و دو بی محابا فرومی ریزد
آری او را، بزرگترین دروغگو یافتم
حرکاتش چون بدمعاش
حرفهایش چون بدمست
جنگش با آزادیخواهان
جنگ با تروریزم!
ادامه اشغال میهنم:
برای جلوگیری از عودت تروریزم!
آتش برتظاهرات مسالمت آمیز
آتش بر هوتل، بر محل خبرنگاران
بخاطر دفاع از خود

هجوم بر عراق
و حمله بر هر زمین دیگری
بدلیل دفع خطر احتمالی
و نابودی سلاح کشتار جمعی
آنچه نه بعد از اشغال همه عراق یافت
و نه در اثنای عبور از خط سرخ بکار رفت
ولی او حتماً آن را می یابد!!

مبارد بر مساجد
در اثنای نماز
مبارد بر روستاها
در اثنای مراسم عروسی
برای کشتن يك دشمن
ده ها هزار کشته و زخمی
سی هزار بم و راکت
برای تعقیب ۵۵ مجرم
۲۵ هزار مقتول و مجروح
برای دستگیری نافرجام دو رهبر
و اینها همه برای (آزادی) و (دموکراسی)!!
خون ده ها هزار انسان بی گناه
بهای این آزادی
گفتند: آزادی و دموکراسی پدرت به کویت؟

یا دیموکراسی کرسی؟
و یا دیموکراسی حلیفت به امارات و اردن و سعودی؟!
و یا دیموکراسی سلفت به مستعمرات افریقایی و آسیایی؟!
ولی اینجا ارمغان شان دیموکراسی جدیدیست
از نوع دیموکراسی های قرن نوزده
آنچه استادش بریتانیا، به مستعمراتش هدیه می کرد
دیموکراسی پال بریمر و جی گارنر!!

می گفت: عراقی ها منتظر آزادی بخش ها اند
اکلیل گل در دست، آماده استقبال
و چون جاده ها را خالی یافت
و در دو کناره آن
در هر وجب تل کشته ها
گفت: ترس از دیکتاتور
و بعد از سقوط دیکتاتور نیز
در انتظار نافرجام گل برگها ماند
و چون خیابانها را مملو از مردم خشمگین یافت
آتش گشود

در جواب نعره های نفرت انگیز ناسپاسها
که نه آزادی و دیموکراسی را پاس می گذارند
و نه به استقبال آزادی بخش ها می روند

پس از این همه؛ فاتح شد
فاتح ویرانه ها
به بهای نفرین وارثین آن ها
و شاهد غارتی به بزرگی تجاوز خود
به بزرگی تمامی غارتهای تاریخ
پرسیدند: چرا؟
چهره عبوس کرد و گفت:
عادیست! ترکیز بر آن ممنوع!
چون این نشانه آزادیست!
چون این نشانه خشم آزاد شده هاست!
در برابر دیکتاتور فقید!
نه عکس العمل شان علیه دیکتاتور فاتح!
برای فاتح ادامه جنگ تا تصرف همه شهرها، مهم
و سرکوبی دشمن در هر جا، اولویت
نه جلوگیری از غارت
و نه تأمین امنیت
مگر کافی نیست که تمامی چاه های نفت مصئون اند؟!
آری چنین است منطق هر فاتح اثنای جنگ
و شکست خورده مابعد جنگ
در افغانستان نیز پیروزی در جنگ را جشن گرفت
و پس از سال ونیم گفت: جنگ ادامه دارد
و به نخستین خواست دشمن تن داد

خروج نیروها از سعودی
نخستین مطالبه اسامه!!

مرگ در بغداد

مرگ در بغداد برگردانی است آزاد از شعری که اندرو موشن، ملک الشعراى بریتانیا، در واکنش به جنگ سروده و باقر معین آن را به فارسی برگردانده است.

از نینوا پیروز آمد
مرگ
لختی فرا رو ایستاد و گفت:
(اکنون بیا بشنو!)
این سرزمینها را که می بینی
نامی است از جایی که دیگر نیست
من پادشاه مطلقم اینجا
با خاک یکسان کردم آنجا را
آن سوی را بنگر!
آنجا بهشت عدن رؤیائی است
که در سحرگاهان
دستور دادم تا بدرانند
دروازه ها، دیوارهایش را
اینک ببین!

آن میوه رنگین و زیبا را
آویخته در باغ
می خواهی آن را؟ نه؟
دستان تو فواره خواهش
وسواس چیدن، خوردن و بلعیدنش
در چهره ات پیدا است.
بنگر کمی آن سوی تر!
در لایه های کودکی رنگ شن و خورشید
صحرای سوزان و سراب داغ
تو هیچ یادت هست؟
آن جا فرات و دجله جاری بود
واینک
به جای رود
تا چشم می بیند
فضولات است.
آن سوی تر بنگر!
از برج بابل یاد می آری؟
شهری که پر باغ معلق بود
کاخی که گلهایش معطر بود
آرامش شاهنشهان
در لحظه های شادمانی و فراغت
افشانده ام من در هوا عطری دگر اکنون
عطری که یأس از روزگاران است
عطری که نومیدی است.
جایی که بر جا مانده

بغداد است
با کاخهای مرمرین و گنبد آبی
گلدسته های آسمانبوس و رواق نور
یا هر چه بر جا مانده از اعصار دیر و دور
اکنون به سویش چشم خواهم دوخت
وانگاه خواهی دید
بغداد را با شعله های خشم خواهم سوخت
خواهم سوخت.

سرود ملی

شاد گردان بار الها! میهن نام آوران
معبد یکتا پرستان، سنگر دعوتگران
دفتر تاریخ عالم ثبت کرده نام او
معبّر گیتی گشایان، مدفن اشغالگران
قله های شامخت را فاتحان چون سرکنند
سرنگون اینجا همیشه پرچم جنگ آوران
بت شکن های زمانه خفته در دامان تو
مکتب رزمندگانی، موطن جنگ سروران
هر وجب از خاک پاکت سرخ از خون شهید
کشور آزادگانی، میهن حق پروران
شیرمردان مجاهد سربلند بر دوش تو
خاک نفرین ریخته ای بر جثه های چاکران
آهن و ایمان در اینجا بارها جنگیده اند
غیر رسوایی نبوده بهره بی باوران

ناجی مستضعفان از شر استعمار تویی
عالم است مدیون ایثار به حکم داوران
دام تقدیر می کشد هر قدرت مغرور را
روز نابودی بسوی مرقدش در خاوران

بسوی خدا می روم

مرا بگذار بسوی خدا می روم
به میقات موسی به سینا می روم
اگر در رهش صد بار بیفتم به رو
به صد شوق، چون طفل نو پا می روم
اگر پای یاری نکرد در سفر
به سینه فتاده چو دریا می روم
وگر باد تندی پر و بال بشکست
به بازوی همت به بال هما می روم
اگر همسفر بگذاشت در نیمه راه
خلیل گونه تنهای تنها می روم
اگر صخره کوهسار رهم سد کند
منی ایستم از قلب صحرا می روم

اگر ریگباد صحرا شرارت کند
با سفینه نوح ز دریا می روم
من از رهنزان کمین کرده غافل نیم
اگر روزها نشد، به شب ها می روم
من از پیچ و خمهای ره واقفم
که از طور در نقش پای موسی می روم
ز فرعون چه بیمی، ز هامان چه باکی!
اگر در مصافش به اذن خدا می روم

اله من!

این است اسرار دلم

بگذار تا حدیث سر دل به تو گویم
تیماری به زخم جگرم از تو بجویم
من در صدف سینه خود گوهری یافتم
زین جام جم اسرار دو عالم همه پویم
پایان یافت عمرم و این جام جم هنوز
لبریز ماند ز جوهر دل؛ چاره چه جویم
زین گلبن اسرار گلی چند چیده ام
بگذار دو سه دسته دگر چینم و بویم
در انتظار خشك لبانم نشسته جام
سیراب شوم گر نظری کردی بسویم
گر قطره زلال ز سرانگشت تو نوشم
در روضه رضوان چو شجر خلد برویم
گر جلوه حضور تو را گرم بیابم
با اشکهای گرم دیده پای تو شویم

شعر او عرفان
په قرآن کي
او
د ادب بڼه گلخانگي

شعر او عرفان په قرآن کي

قرآن همغسې چې د انسان د فردي او اجتماعي ژوند د نورو اړخونو په اړه روښانه او واضح لارښوونې او ملاکونه د خپل مخاطب مخي ته ږدي او ښه له بد او گټور له مضر معرفي کوي، د شعر او عرفان په باب هم دقیق او روښانه معیارونه وړاندي کوي او د ښه او کچه شعر او اسلامي او غیر اسلامي عرفان ترمنځ بېلوونکې کرښه راکاږي. هغه کسان چې په قرآن باور لري او هغه ئې د ژوندانه په ټولو برخو کي خپل لارښود نیولی؛ مکلف دي چې د شعر په تړاو دا ملاکونه او معیارونه مراعات کړي او له دې لارښوونو او دساتیرو کار واخلي او عرفان د هغوی په رڼا کي وارزوي.

قرآن شعر په دوه ډوله وېشي:

- د مفسدینو، لارورکو او منحرفو عناصرو د خوښي شعر، هغه شعر چې واضح پیغام نلري، موخه او مخلوري ئې ثابت او روڼ نه دی، د انساني مقدسو اهدافو په خدمت کي نه دی، شاعر ئې په هر ناو کي لالهانده وي او هري ځانگي ته لاس اچوي، هغه شعر چې د انسان له عملي ژوند سره نه تړاو لري او نه اړخ لگوي، د خیال په فضاء کي د خیالي انځورونو په کارلو بوخت دی. له زمکي سره ئې خپلي اړیکي پرې کړې، خو آسمان ته ندی رسېدلی، د دوی دواړو ترمنځ په فضاء کي ځوړند پاته دی، نه ئې د الوت لوري معلوم دی او نه ئې د راکوزېدو ځای، هري خوا ته غشي ولي؛ خو له نقشبې او خریطې پرته؛ په خپل شعر سره هغه څه وایي چې نه پرهغې د عمل هوډ لري او نه د هغې توان او جرأت.

• هغه شعر چې تومنه ئې پوخ ايمان وي او له ټينگ باور ئې الهام اخيستی، د صالح عمل په خدمت کي دئ، د خدای په ياد له ژوندي زړه راټوکېدلی، ټول د خدای ياد او ذکر دئ، د مظلوم فرياد دئ، په خپل شعر سره له ستمگر غچ اخلي او له مظلوم دفاع کوي.

قرآن د دې دواړو ډلو شعراوو او اشعارو په اړه فرمايي:

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ۚ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ۚ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ۚۙ الشعراء: ۲۲۴-۲۲۶

او دا شاعران خو (هغه دي چې) لارورکي ئې متابعت کوي، آیا نه گورې چې په هر ناو کي لالهنده وي او دوی هغه څه وايي چې نه ئې کوي.

قرآن پدې آيتونو کي له يوې خوا قريشو ته وايي: ستاسو ستر ظالمانه او د عقل او منطق خلاف قضاوت دا دئ چې رسول الله صلى الله عليه و سلم الله عليه و سلم ته د يوه شاعر په سترگه گورئ، نه د يوه پيغمبر په سترگه، د قرآن لوړ او اغېزناک ادبي ترکيب داسي تعبيروئ چې گواکي دا د کوم شاعر د ادبي سليقې او استعداد زېږنده دئ!! خو تاسو راشئ د خپلي ټولني شعراء او د دوی اشعار، افکار او اطوار د رسول الله صلى الله عليه و سلم الله عليه و سلم له لوړ معنوي او اخلاقي شخصيت، او د ده له افکارو او افعالو سره او له هغه عظيم الشأن قرآن سره مقايسه کړئ چې د ده په لاس تاسو ته وړاندي شوی، له بلي خوا نه يوازي د قريشو د جهل وهلب او شرک خپلې ټولني شعراء موږ ته معرفي کوي بلکې بد شعر او خراب شاعر هم رامعرفي کوي او دا ئې ځانگړتياوي گڼي:

• هغه شعر او شاعر چې د لارورکو او بدکارو په ډله کي منښت لري، لارورکي او بدکاران به دی او د ده شعر خوښوي، د دې ډلي کسان ورپسي ځي، خپل محفل ته پرې ښکلا او ځلا ورکوي، د ده شعر به د دوی په محفلونو کي زمزمه کېږي، دی به د هغوی ملگری ومومي او هغوی به د ده ملاتړي. بدچاري او بدلاري وگړي د ده د شعر په هينداره کي خپل مشاعر او احساسات مومي، د خرابات فرهنگ پکي کارول

شوی، د رندانو په مجالسو کې له کارېدونکو اصطلاحاتو پکې کار اخیستل شوی، د خرابات اهل خپل ساقې پرې ستايي، په شرابو ځان بې سده کول پرې توجیه کوي، سترگې او وروځي، زلفي، انگي او د خپل نگار خال ستايي، هر هغه شعر چې داسې وي او د خراباتیانو په محفل کې زمزمه کېږي کرغېړن شعر او د اسلام له نظره مردود دی.

- هغه شعر چې روڼ او مقدس هدف پسي نه وي، د انسان د لوړو آرمانونو په خدمت کې نه وي، دې آرمان ته رسېدو لپاره د خپل مخاطب مخي ته نېغه او روښانه لیکه ونه کارې، برعکس له هر څه ئې انسان احساس کړي چې شاعر ئې په ډول ډول ناوونو کې لالهند دی او په شعر سره مو له یوه ناوې بل ته بیايي، نه ئې د الوت لوری مشخص دی، نه ئې د الوتنې کړلېچونه او لوړې ژورې، او نه ئې د لومړي، دوهم او آخري کښته کېدو ځای، کله پدې ښاخ کېښي او کله په هغي څانگې، دائې هوډ ندی چې کوم خاص هدف ته دي لارښوونه وکړي، کړلېچونه، لوړې ژورې، علائم او دلاري ښې دروښي، په دې لار د تلونکي پوښتنو ته ځواب ووايي، اندېښنې ئې رفع کړي، وېره او ډار ئې له منځه یوسي، هغه ته جرأت ورکړي، گامونه ئې ټینګ کړي او زړه ته ئې قوت وروبخښي، بلکې موخه ئې یوازي دا ده چې د خپل مخاطب تعجب او حیرت د خپل کلام د ښایست او د هغه د خط و خال په اړه راوپاروي.

- هغه شعر چې د خلکو له عملي ژوند سره کار او تړاو نلري، د خلکو د دردونو او رنځونو ترجمان ندی، نه کوم کارگر په کارخانه کې هغه د خپل زړه فریاد گڼي او نه کوم بزگر په کرونده کې او کوم مجاهد په سنگر کې، نه د نورو د کړنو لارښود دی او نه ئې د خپل عملي ژوند شعارونه، یوازي داسې خیالپالني دي چې د شاعر ذهني الوت ښيي، داسې څه ئې د شعر په قالب کې څرگند کړي چې عمل نه پرې کوي.

- د ده د اشعارو له مخي به په دې پوه نه شې چې د ده هدف څه دی؟ خپل مخاطب څه ته بلي؟ بس هغه چوټکي ته ورته دی چې کله په یوې څانگې کېښي او کله په بلي، لالهنده، کله په یوې درې سر شي او کله په بل ناو، د ده په شعرونو

کي به واضح او سپېڅلی پیغام ونه مومي، بس غواړي خپل مخاطب راضي کړي، له هغه کوم زهر او زقوم ترلاسه کړي، که نور هیڅ نه وي نو یو شاباسی خو ئې په برخه شي!!

• هسي د بې مقصده ویناوو او خوشو خبرو گوډۍ وي، په رگونو کي ئې د عمل کولو جوهر نه وي، د خبرو د میدان اتل وي خو د عمل د میدان ملا ماتی او شل، هغه څه وایي چي نه ئې د کولو اراده لري او نه ئې همت!

قرآن د شاعرانو دوهمه ډله له دې ډلې منشي کوي او داسي ئې راپېژني:

إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ الشعراء: ۲۲۷

په استثناء د هغو چي ایمان ئې راوړی، نېک عملونه ئې کړي، الله ئې ډېر یاد کړی او وروسته له هغه چي ظلم پرې شوی غچ ئې اخیستی، او ظالمان به ډېر ژر پوه شي چي په کومي کندي کي به نسکور کړی شي!!

قرآن د شاعرانو له مخکنۍ ډلې هغه شاعر مستثنی کوي چي ځانگړتیاوي ئې دا وي:

• د ایمان خاوند وي، شعر ئې له ایمان راخوټېدلی او د ایمان په خدمت کي، هغه چي د ده د هر شعر په هري مصرع کي به د ایمان نښي وگوري.

• د عمل د مېدان مېړنی وي، عمل ئې نېک وي، تر دې د مخه چي شاعر وي یو صالح انسان وي، داسي نه دی چي په عمل پاني کي ئې له شعر پرته بل څه نشته، د ژوند ټوله پانگه ئې یوازي څو اشعار دي، ټول عمر، وختونه او استعدادونه ئې د دغي پانگي په ترلاسه کولو کي ضایع کړي، بلکي هغه یوازي د فراغت وختونه د شعر لیکلو او ویلو ته مختص کړي.

• تل ئې الله تعالی په یاد وي، ژبه ئې د الله په یاد لږده، زړه ئې د الله په یاد درېږي، شعر ئې له ذاکر زړه راخوټېدلی، په خپلو اشعارو کي خدای ډېر یادوي، که

څوك ستايي نو هغه خداى دئ، كه له چا سره د ميني اظهار كوي هغه خداى دئ، كه له چا طمع يا وېره لري نو هغه يوازي خداى دئ، خداى پالي، خداى لمانځي، له خداى مرسته غواړي او د الله په لوري بلنه وركوي.

• مبارز او مجاهد شاعر دئ، له مظلومانو دفاع كوي، له ظالمانو د غچ اخيستلو لپاره ملا تړي او په خپلو انقلابي او ظالم ځپونكو اشعارو سره د ظالمانو پر سر كلك كلك مرگونې گوزارونه كوي، د ظالمانو په ضد پاڅون ته بلنه وركوي او د مظلومانو دردونه منعكس كوي.

په دې مباركو آيتونو كې د قرآن هر مؤمن مخاطب ته دا لارښوونه شوې چې د ښكلي شعر او د قدرمن، دروند او هدفمن شاعر د تشخيص او پېژندو په اړه بايد دا دقيق الهي معيار په پام كې ولري او هر شعر او شاعر په دغې تلي وتلي؛ هغه شاعر ته د يوه مؤمن او متعهد شاعر په سترگه وگوري چې دغه ځانگړتياوې ولري، د شعر هغه ديوان لري وغورځوي چې د لوړو معنوي ارزښتونو په خدمت كې نه وي، هغه خو تر پښو لاندې كړي او اورته ئې وغورځوي چې د گنده ميني او عشق خبرې كوي، ساقې، مې او ساغر ستايي، د خپل گاونډي د لور او خور سور شال، تور خال، زلفي، شونډې او د كميس د لمني نوم په خوله اخلي، په اشعارو كې ئې نه د حق ملاتړ وي او نه د باطل غندنه، نه د مظلوم ملگرتيا او نه د ظالم مخالفت. د هغه چا ديوان چې يا پاچيان او د هغوى رنگين رنگين دربارونه او محفلونه ستايي، يا د كلي هغه گودر چې پيغلي ترې اوبه وړي او دا شاعر به په خپلو اشعارو كې داسې ومومئ چې د گودر په لار كې، د كوم مات دېوال او وني شا ته پټ ولاړ دئ، د غله په څېر گودر ته د راتلونكو پيغلو ننداره كوي!!

د هغه شاعر او د هغه د ديوان درناوى وكړئ چې د گودر په ځاى د سنگر ستاينه كوي، د تورو زلفو په ځاى د حقپالو مجاهدينو تېرې توري ستايي، د يار د سرو شونډو په ځاى د هغو مجاهدينو سره پرهارونه او تغمې تغمې بدنونه يادوي چې په سنگرونو كې په شهادت رسېدلي او د بگرام او گوانتانامو په څېر زندانونو كې تر بې رحمانه تعذيبونو لاندې پاتې شوي، خو صبر ئې كړى او دښمن ته نه دي

تسلیم شوي.

هغو معیارونو ته په پاملرنې سره چې قرآن ئې د بد شاعر او د ښه ښاعر د پېژندګلۍ لپاره زموږ په واک کې رډي په آسانۍ سره کولی شو د شعر او شعراوو په اړه قضاوت وکړو او ښه له بده و پېژنو.

متأسفانه پدې دلیل چې مسلمانانو د قرآن له فرهنگ او له هغو معیارونو چې قرآن ئې پدې اړه زموږ په واک کې رډي واټن نیولی؛ د هغه شاعر درناوی کوي او د کلیاتو قدر ئې کوي چې په کار وه لري ئې غورزولی وی او هغه ته التفات او اعتناء ئې ګناه ګڼلې وی. هغه شاعر چې غزلونه ئې په خرابات کې گرم بازار لري، د کلیاتو په هره پاڼه کې ئې د ساقی او نگار، شراب او جام، مست او خمار، لوڅي پنډۍ او چاک کمیس او اوږدو زلفو انځورونه ځان ښوونه کوي او خپل شعرونه د دې صحنو په پښو کې وایي او لیکي، یوه ډله راځي دا خراباتیانو ته منلي شاعر ته د (عارف) او (صوفي) نوم ورکوي او کوښښ کوي د هغه د ټولو هغو اشعارو لپاره عارفانه توجیه وړاندي کړي چې د شراب، صنم، بت، میکده، جام، نگار، سپیني پنډۍ، اوږدې زلفي، څوارلس کلن یار، دوه کلن شراب، ښکلول، سپین مخ، کاږه بانوګان او سرو شونډو په ستاینه کې ئې ویلي!! وایي: لدې خېزونو د شاعر مراد بل څه دی، تاسو اشتباه کوئ چې دا الفاظ مو د هغه په ظاهر حمل کړي دي!! لږ لدې ظواهرو پښه وړاندي کښېږدئ، له دې پر دو آخوا وګورئ ترڅو دده د کلماتو په (بطن) و پوهېږئ او د دې مفاهیمو حقیقت درک کړئ!!! د هغه منظور له ساقی او پرمغان، صنم او یار او نگار خدای او پیغمبر دی، او دهغه مراد له شراب، جام، خلوت او ښکلولو د حقیقي یار لطف او عنایت دی!! نگار په غېږ کې رانیول او شونډي ئې ښکلول يعني د (وصل) مقام ته رسېدل او د حقیقي محبوب وصال او ملاقات ته رسېدل.

دې عالي جنابانو ته وایو: تاسي د کوم دلیل او مدرک پر بنسټ دا اسلوب اسلامي عرفان ګڼئ، د قرآن، حدیث، ائمه وو اقوال او د صحابه وو د ویناوو پر استناد؟! چا تاسو ته ویلي چې اسلامي عرفان داسي دی؟ کوم مذهب او مشرب

تاسو ته ويلي چي دا اسلوب د عرفاني مفاهيمو په بيان كې جائز دى؟! كوم امام او لارښود تاسو ته ويلي چي كولى شئ خداى پدې نومونو ياد كړئ او كوم اشكال نلري چي له خداى او پيغمبر سره محبت كې مو د خرابات د فرهنگ اصطلاحات وکاروئ او د خرابات د رندانو ترمنځ له متداولو مبتدلو كلماتو مرسته وغواړئ؟! مگر نه گورئ چي په ټول قرآن كې يو ځل هم د (عشق)، (عاشق) او (معشوق) كلمه نه ده کارول شوې، په احاديثو كې ترې استفاده نده شوې، ولي؟ په ديني فرهنگ كې نه ښايي دا اصطلاحات وکارول شي، تاسي حق نلرئ له خداى او پيغمبر سره ئې د محبت د افادې لپاره دا اصطلاحات وکاروئ.

مگر په قرآن كې مو ندي لوستلي چي وايي: د هغو كلماتو او الفاظو له كارولو ډډه وكړئ چي دوه گوني معاني لري او اشتباه راولاړوي. هلته چي فرمايي:

يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انْظُرْنَا وَاسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ ١٠٤ البقرة:

اي مومنانو (راعنا) مه وايئ ، (انظرنا) ووايئ او غوږ ونيسئ او كافرانو ته دردناك عذاب دى.

كه د پيغمبر عليه السلام په مجلس كې د (راعنا) صيغي له كارولو د هغه د پام رااوړني په موخه ممانعت شوى دى، او دا ځكه چي غبرگونى معاني لري او په ناصواب توگه هم كارول كېږي، د دې پرځاى حكم شوى چي بايد د (انظرنا) لفظ وکارول شي، ځكه چي واضح مفهوم لري او تحريفېدى نشي، نو د هغو الفاظو په اړه به د قرآن حكم څه وي چي د كاروني ډېر ناكاره موارد لري؟! نه پوهېږو څنگه جرأت كوي چي د خداى او د هغه د پيغمبر په شأن كې بې ادبي كوي او داسي الفاظ كاروي چي د الله تعالى او د هغه د پيغمبر په اړه لويه بې ادبي او شنيع هتك حرمت گڼل كېږي!! آيا د قرآن دا صريح حكم مو ندئ اورېدلي چي فرمايي:

قُلْ اَدْعُوا اللَّهَ اَوْ اَدْعُوا الرَّحْمٰنَ ۖ اَيًّا مَّا تَدْعُوْا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى وَلَا

تَجَهَّرَ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافُتْ بِهَا وَأَبْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا ۝ الاسراء: ١١٠

ووايه: الله (مرستي ته) دروبلئ او يا رحمن دروبلئ، هر يو چي دربلئ (يو شان ده)، د هغه لپاره ښايسته نومونه دي، او خپله دعاء مه په لور غږ كوه او مه ئې پتوه او د دې دواړو ترمنځ منځنۍ لار ولټوه.

همدا راز فرمايي:

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ۖ وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۝ الاعراف: ١٨٠

او د خدای ښايسته نومونه دي چي ښايي په هغو ئې دروبلئ ، او هغه كسان چي په نومونو كي ئې كوروالی كوي پرېږده، ژر به د خپلو كړنو لپاره مجازات شي.

د دې آيتونو صريح او واضح مطالب پدې شرح دي:

- بايد په اسماء الله كي له كوروالي او له ځانه د نومونو له وضع كولو ډډه وكړي شي، نه ښايي الله پداسي نومونو ونوموو چي د هغه له شأن او عظمت سره اړخ نه لگوي، نه بايد له هغو كسانو سره چي پدې اړه كوروالی كوي او هغه نومونه پر خدای ږدي چي د هغه له شأن او عظمت سره نه ښايي غاړه غړۍ شو.

- گمان مه كوي چي دا بې باكي او بې حرمتي به له مجازات پرته پاتې شي.

- د دعاء په وخت كي بايد مؤدب وو، الهي بارگاه ته د زارۍ ادب بايد په دقت سره مراعات كړو.

- مه خدای په جگ غږ دربلئ چي دا بې ادبي ده او مه په تيت غږ چي دا بې اعتنائې ده.

- منځنۍ حد مراعات كړئ، داسي دعاء وكړئ چي له خدای سره ښايي، په تيت او نرم غږ او له تضرع اوزارۍ سره.

ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ۝ الاعراف: ٥٥

خپل رب په زاريو او په پټه (ټيټ غږ) دروبلئ، يقيناً چي هغه تيری کوونکي نه خوشوي.

دلته د دعاء په اړه څو مهمي لارښوونې شوې:

- په زاريو زاريو سره خپل رب ته دعاء کوئ، له دې احساس او باور سره چي ستاسو رب د هر څه پيدا کوونکي، ورکوونکي او اخيستونکي دئ او هر څه د ده په امر ترسره کېږي.

- په پټه او په ټيټ غږ دعاء کوئ.

- الله تعالى اعتدا کوونکي نه خوشوي، دلته د اعتدا کوونکو يادونه د دعاء په ارتباط شوې او معنی ئې دا ده چي دعاء ځان ته ادب لري، دا ادب بايد مراعات کړئ، دا دوه ادبه (تضرع او اخفاء) په پام کي ولرئ، مه په غافل زړه دعاء کوئ او مه په چيغو چيغو سره، له دې صريح حکم د هغو خلکو په اړه قضاوت کولی شئ چي د دعاء په وخت کي نڅا او مستي کوي، ځني غورځوي، له ډول او دبلې سره يو ځای د هو هو بې معنی چيغي وهي. هر هغه څوک چي د دې مقدس ساحت ادب مراعات نکړي او پښه له حد واړوي، متجاوز دئ او د خدای له دوستۍ محروم.

د خرابات د رندانو د فرهنگ په پوښښ کي د اسلامي عرفان له مدعيانو تپوس کوو:

- په اسماء الله کي د (الحاد: کوږوالي) معنی لدې پرته څه کېدی شي چي تاسي خدای د بت، صنم، نگار، معشوق، ساقی او پيرمغان په نامه يادوئ؟!

- تاسي (سرود)، (وجد)، (مستي) او (پښې ټکول) د اسلامي عرفان له مظاهروگيئ پداسي حال کي چي قرآن په لوړ آواز دعاء بې ادبي گڼي او له (تضرع) پرته دعاء (اعتداء)!!

قرآن د مشرکو قريشو په اړه فرمايي چي د خدای د کور خوا ته لمانځنه ئې له شپېلکيو، لوړ آواز او چکچکو او د لاسونو پړکولو پرته نور څه نه وو.

وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ۝۳۰ الانفال: ۳۰

او د بیت الله خوا ته د دوی لمانځنه (او عبادت) له شپېلې او چکچکو پرته بل څه نه وي، نو په سبب د هغه کفر چې تاسو کولو دا عذاب وشکئ. گورئ چې قرآن په عبادت او دعاء کې دا ډول حرکات د کفر نښه ګڼي او د الهي عذاب موجب، خو د رندانه عرفان پلویان ئې ځور، ځوښ، شوق او عارفانه ذوق شمېري، (وجد) او صوفیانه مستي ئې ګڼي او پدې باور دي چې دا یوه عارفانه مرحله ده!!! (معشوق) ته د (وصول) او رسېدو په لارې!!! او شوق او شهود او حضور!! دوی ته وایو:

دا د مستي حالت چې ستاسي د ادعاء پر بنسټ له (شهود) او (حضور) ترلاسه کېږي ولي د پیغمبر، صحابه وو او ائمه وو په ژوند کې ونه لیدل شو؟! مگر د قرآن دا آیت موندئ اورېدلي چې ستاسي د نظر وړ (شهود) امکان ئې کاملاً منتفي شمېرلې، د موسی علیه السلام په څېر د لوړ شخصیت په اړه هم هغه نامکن ګڼي؛ هلته چې فرمایي:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرِنِي وَلَكِنِ أَنْظِرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانُهُ فَسَوْفَ تَرِنِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَنَكَ ثُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ۝۱۴۳ الاعراف: ۱۴۳

او کله چې موسی زموږ میقات ته راغی او رب ئې ورسره خبرې وکړې، وئې ویل: اې زما ربه! ما ته (ځان) راوښیه چې درته وگورم، وئې فرمایل: هیڅکله مي لیدی نه شې، خو دې غره ته وگوره، که په خپل ځای ثابت پاته شو، نو ته به مي هم حتماً وگورې، خو کله چې د ده رب د غره په لوري تجلي وکړه، ټوټې ټوټې شو او موسی

بې سده پرېووت، كله چي راپه سد شو وئې ويل: پاكي تا لره ده، تا ته مي توبه ده او زه لومړنی مؤمن او باوركوونکی يم (د دې خبري چي هيڅوك الله تعالى په خپلو ستگو نه شي ليدى)

دا آيت خو اساسي مطالب بيانوي:

- موسى عليه السلام د معنوی لوړوالي له لحاظه داسي مقام ته رسېدلی چي خدای ئې د طور په غره كي يو خاص ميقات ته ورغواړي او له هغه سره خبري کوي.
- دا خبري موسى عليه السلام پوري ځانگړې دي او دا افتخار بل هيڅ انسان ته نه دئ په برخه شوی.

- په (ميقات) كي د ده حضور او د الله تعالى له لوري له ده سره (تکلم)؛ په ده كي د مخامخ ليدو تلوسه راپاروي او وايي: زما ربه! پرېرده تا ووينم، خو نه يوازي غوښتني ته ئې د رد ځواب ورکول کېږي؛ بلکي ورته ويل کېږي: دا تمنا به هيڅکله ترسره نشي، نه يوازی ته او هيڅ کوم انسان مي د ليدو تاب او توان نلري؛ بلکي لوی لوی غرونه هم د هغې پر وړاندي تاب نه شي راوړی. دې غره ته وگوره، که ستا د رب د تجلي پر وړاندي پر خپل ځای او استوار پاته شو، نو ستا تمنا به هم تر سره شي، غره د هغه د رب د تجلي پر وړاندي د ودرېدو تاب نه درلود، ټوټې ټوټې شو او موسى عليه السلام د غره لوري ته د دې تجلي له اغېزه بې سده شو او كله چي په سد شو له درنگ پرته ئې اعتراف وکړ چي:

- خدای تر هغه لوړ دئ چي کوم انسان ئې په خپلو محدودو استعدادونو وليدی شي.

- د دې تمنا په ښکاره کولو سره د اشتباه مرتکب شوی، توبه کوي او وايي: زه لومړنی هغه کس يم چي پدې حقيقت پوه شوی او ايمان ئې پرې راوړی.

آيا د قرآن دا لارښوونه کافي نه ده چي د (شهود) او (حضور) دا ادعاء پوچه او واهی او د قرآني مفاهيمو مغاير وگڼو؟!!!

انسان خو پرېرده د الهي دربار مقربي فرشتې هم د دې (شهود) او (حضور)

توان نلري، لکه څنگه چي انس رضی الله عنه وايي:

عن أنس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه و سلم الله عليه و سلم قال: "سألت جبريل: هل ترى ربك؟ قال: إن بيني وبينه سبعين حجاباً من نور لو رأيت أدناها لاحتقرت". رواه الطبراني

له انس رضی الله عنه روایت دی چي رسول الله صلی الله علیه و سلم وفرمایي: له جبرئیل مي پوښتنه وکړه: آیا خپل رب ويني؟ وئې ويل: زما او د هغه (جل شأنه) ترمنځ د نور اویا پردې دي که ترټولو نږدې پرده ئې وگورم سوزم. هغه څه چي ته ئې (وجد)، (شور) او (مستي) گڼي او گمان کوي چي (سالک) ته د (يار) د (وصول) په لار کي ترلاسه کېږي هغه اصطلاحات او مفاهيم دي چي له پرديو فرهنگونو دي په پور ترلاسه کړي، ديني اساس نلري او موږ هغه د قرآن په فرهنگ کي نه مومو.

ته گمان کوي چي کولی شو لدې او هغه مشرب او مسلك ځيني شيان واخلو او په دين کي ئې ورزيات کړو او د دين خبره لاشکلي کړو. حال دا چي (د خدای دين) کامل او ښايسته دی، نه خط او خال ته اړ دی او نه تورلو او تراشلو ته، هر چا چي د خدای دين کي څه ورزيات کړل؛ په واقع کي د هغه ښکلا ته ئې تاوان رسولی او د نه بخښلو وړ جرم مرتکب شوی، د هغه تصرف پدې معنی دی چي (دين) ناقص دی او بدرنگه، بايد تکميل ئې کړي او په تورلو او تراشلو او خط او خال سره ئې ښايسته کړي!!!

موږ نه يوازی په قرآن کي د (وجد)، (شور) او (مستي) اصطلاحات نه مومو بلکي داسي اصطلاحات او مفاهيم مومو چي لدې پرديو او ناآشنا مفاهيمو سره شديداً ټکر کوي، د هغو اصطلاحاتو په ځای چي (شور) او (مستي) افاده کوی د (وجل) اصطلاح مومو چي سل په سلو کي د هغې مغاير مفهوم افاده کوي، لکه څنگه چي قرآن د الانفال سوري په دوهم آيت کي د مؤمنانو د پيژندني په مقام کي فرمايي:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ
آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ٢ الانفال: ٢

یوازي هغه کسان مؤمنان دي چي کله خدای یاد کړي شي زړونه ئې پورېږي او
چي الهي آیات پرې تلاوت شي ایمان ئې ورزیات کړي او پر خپل رب توکل کوي.

قرآن د معنوي لوړتیا لار ښودلې، دلاروي او سالک وظایف ئې بیان کړي، د
هغې مقامونه او منزلونه ئې معرفي کړي او د ملکوتي سفر غوښتنې ئې توضیح
کړې، هغه څوک چي په قرآن ایمان لري او هغه الهي کتاب گڼي نه ښايي د قرآن
پرلارښوونو د اکتفاء پر ځای د نورو لارو لټولو هڅه وکړي او بل کوم اسلوب او
کړنه وکاروي. دوي باید پوه شي چي که د معنوي لوړوالي لپاره ریاضت ته ضرورت
دئ نو روژه زموږ ریاضت دئ، که سیاحت او سفر ته ضرورت دئ نو حج مو
سیاحت او سفر دئ، که د سماع محفل ته ضرورت دئ نو د قرآن د آیتونو تلاوت
زموږ د سماع محفل دئ، زموږ د مشرب رهبانیت جهاد دئ او شپې ورځي په سنگر
کي تېرول، که پیر او مرشد ته ضرورت دئ نو پیغمبر علیه السلام مو مرشد دئ، که
روحي الوت ته ضرورت دئ؛ لمونځ مو معراج دئ، لمونځ زموږ د روحي عروج شېبې
دي، لمونځ مو د وصال او حضور شېبې دي.

اسلام خپلو پلویانو ته وایي چي روحي لوړوالي او معنوي ارتقاء ته د رسېدو
لاري لمونځ، روژه، حج، زکات، د خدای ذکر، د قرآن تلاوت، په پیدایښت کي تفکر، د
خدای په لارکي هجرت او جهاد دي، یوازي لدې لاري کولی شو خدای ته ورسېږو او
معنوي لوړتیا ترلاسه کړو، خو ته او مشرب دي د دې موخي ترلاسه کولو لپاره د
نورو لارو وړاندیز کوئ!!

قرآن فرمایي چي په صبر، توکل، تقوی، جهاد، توبه، پاکیزگي او طهارت،
احسان، د خدای په لارکي انفاق سره کولی شو د خدای محبت تر لاسه کړو او خوند
ئي وڅکو:

...إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ٢٢٢ البقرة:

بې شکه چې خدای له توبه کوونکو سره محبت کوي او له پاکیزګي کوونکو سره محبت کوي.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ١٥٩ آل عمران:

بې شکه چې خدای له توکل کوونکو سره محبت کوي .

...إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ١١٥ البقرة:

بې شکه چې خدای له نېکانو سره محبت کوي.

...وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ١٤٦ آل عمران:

بې شکه چې خدای له صابرانو سره محبت کوي.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بُنِينَ مَرْصُوصٌ ،

الصف:٤

بې شکه چې الله له هغو کسانو سره محبت کوي چې د ده په لار کې صف تړلي او منظم جنگېږي.

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ

وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ٣١ آل عمران:

ووايه: که په رښتيا له الله سره محبت کوئ نو زما متابعت وکړئ ترڅو خدای له تاسو سره محبت وکړي او گناهونه مو دروبخښي او خدای مهربان بخښونکی دی،

بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ٧٦ آل عمران:

هو؛ هر څوک چې په خپل عهد وفا وکړي او پرهېزګاري وکړي، نو الله له دغو پرهېزګارانو سره محبت کوي .

قرآن د الله جل شانه د ولايت او دوستۍ په اړه دا معيارونه او ملاکونه مېنا گرځولي، خو ته د هغې برعکس وايي چي خلوت، انزوا، سرود، پښې ټکول، مجلس سماع، د مطرب چنگ او شپيلۍ له خدای سره د ميني نښې او د هغې مظاهر دي او هغه ته د رسېدو لاري!!!

مگر نه دي دي اورېدلي چي پيغمبر عليه السلام له يوې غزوي د راگرځېدو په مهال هغه صحابي ته څه ځواب ورکړی چي پدې اړه ئې اجازه وغوښته چي د يوې داسي چينې خوا ته يوازي پاته شي او د خدای عبادت او بندگي وکړي چي په يوې گوښې او آرامه دره کي وه؟!!!

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ مَرَّ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِشُعْبٍ فِيهِ عَيْنِيَّةٌ مِنْ مَاءٍ عَذْبَةٍ فَأَعْجَبَتْهُ لَطِيبُهَا فَقَالَ لَوْ اعْتَزَلْتُ النَّاسَ فَأَقَمْتُ فِي هَذَا الشُّعْبِ وَلَكِنْ أَفْعَلْ حَتَّى أَسْتَأْذِنَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَذَكَرَ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لَا تَفْعَلْ فَإِنَّ مَقَامَ أَحَدِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ صَلَاتِهِ فِي بَيْتِهِ سَبْعِينَ عَامًا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفَرَ اللَّهُ لَكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ الْجَنَّةَ أَغْرَوُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَوَاقٍ نَاقَةً وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ * رواه الترمذی

له ابو هريره رضي الله عنه روايت دئ چي د رسول الله صلى الله عليه و سلم له يارانو يو سړی له يوه داسي ناو تېرېدو چي د خوړو اوبو يوه چينه ئې وه، خوښه ئې شوه او وئې ويل: کاش له خلکو گوښه شوی وی او په دې ناو کي (د عبادت لپاره) اوسېدی او داسي به ونکړم تر هغه چي له رسول الله صلى الله عليه و سلم اجازه واخلم، دا ئې رسول الله صلى الله عليه و سلم ته ياه کړه، و ئې فرمايل: داسي مه کوه، ځکه ستاسو د يوه تن مقام د الله په لار جهاد کي تر هغه اويا کاله لمانځه غوره دئ چي په خپل کور کي ئې کوي، آيا نه غواړئ خدای مو (د جهاد په وسيله) وبخښي او جنت ته مو نښاسي؟ د خدای په لار کي وجنگېږئ، هغه څوک چي د اوسني دوه ځله لوشلو تر منځ ځنډ په اندازه د خدای په لار کي وجنگېږي جنت ورته واجب شو.

همدا راز فرمايي:

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ أَنَّ رَجُلًا جَاءَهُ فَقَالَ أَوْصِنِي فَقَالَ سَأَلْتُ عَمَّا سَأَلْتُ عَنْهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَبْلِكَ أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهُ رَأْسُ كُلِّ شَيْءٍ وَعَلَيْكَ بِالْجِهَادِ فَإِنَّهُ رَهْبَانِيَّةُ الْإِسْلَامِ وَعَلَيْكَ بِذِكْرِ اللَّهِ وَتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ فَإِنَّهُ رَوْحُكَ فِي السَّمَاءِ وَذِكْرُكَ فِي الْأَرْضِ. رواه احمد

له ابوسعيد الخدري رضی الله عنه روايت دی چې یو سړی ئې خوا ته راغی او وئې ویل: ما ته توصیه وکړه، وئې ویل: په همدې اړه مې له رسول الله صلی الله علیه و سلم پوښتلي، تا ته له الله د وېرې سپارښتنه کوم چې د ټولو چارو سر(رأس) دی، باید جهاد وکړې چې جهاد د اسلام رهبانیت دی او د خدای ذکر او د قرآن تلاوت خپله مشغولتیا کړه چې په آسمان کې دي د خوشحالی وسیله او په زمکې کې دي په نېکه یادېدل دي.

په اسلام کې هیڅ رهبانیت نشته، د دې دین رهبانیت د خدای په لار کې جهاد دی، د خدای په لار کې د کورکلي پرېښودل او په سنگر کې اوسېدا، دا دی زموږ د دین رهبانیت.

وايي: د تصوف شیخانو د دې لپاره د خپل زړه خبرې او د خپل مشرب او سلوک رازونه په ذوالوجوه الفاظو ویلي او په خپلو اشعارو کې ئې د خرابات له فرهنگ استفاده کړې چې له عوامو او تنگ نظره او ظاهر لیدونکو علماوو له غبرگون وېرېدل!! دې جنابانو ته وایو: دا کومې خبرې وې چې که دوی په صراحت ویلې وی او رموز ئې نه وی کارولي په دار به ځړول شوي وو او د تنگ نظرو او ظاهر لیدونکو له جدي غبرگون سره به مخامخ شوي وو؟ دوی په کومو اسرارو پوه شوي چې نورو ته ئې اورېدل د تحمل وړ نه وو؟ هغه اسرار چې په ذوالوجوه الفاظو ئې بیان کړي کوم دي؟! موږ خو د دوی دیوانونه مطالعه کړي، د دوی په محتاطانه او رمز ډوله کلام کې مو دا ډول کومه خبره نده موندلې!

ولي د خدای پیغمبرانو داسې کوم کار ونکړ او برعکس خپلې خبرې ئې صریح

او په ډاگه وويلي؟! آيا دې عالي جنابانو د ويلو داسي خبري درلودې چې د خدای قرآن ورته اهتمام ندی کړی او له څنگ ئې په بې اعتنائې تېر شوی؟ آيا د دوی د زړه رازونه تر دې حده ژور او هيښوونکي او د حيرت وړ ول چې قرآن پرې احاطه نه ده کړې؟ څومره سپکه او پوچه خبره!! آيا قرآن ټول ضروري حقائق ندي بيان کړي؟ مگر قرآن "تفصيلاً لکل شیء" ندی؟ آيا داسي اسرار شته چې قرآن ورته اشاره نه ده کړې.

ښايي دوی به داسي خبري په زړه کې درلودې چې له قرآن سره ئې تصادم کاوو، په صريحو الفاظو ئې د دې خبرو د بيان جرأت نه درلود، يوه حيله ئې کارولې او د ذوالوجه الفاظو په مرسته ئې شرک لړلي او له قرآن سره متصادم مطالب ويلي دي.

رهبانیت

د حق مذهب تل د رهبانیت له ستونزي سره مخامخ شوی؛ د ژوندانه له حاد جریاناتو انزوا او غاړي ته کېدل، د ټولنېزو چارو په تنظیم او سمبالولو کې له فعال حضور ډډه کول، د خانقاه په کنج او د جمات او محراب په حصار کې د دین زنداني کول او په اورادو او اذکارو کې د مذهب خلاصه کول، هغه مصیبتونه دي چې د حق دین تل ورسره مخامخ شوی. پداسي حال کې چې دین تل له "شیطان" او "فرعون" سره په یوه وخت او هممهاله مبارزه کړې، د دنیا او آخرت ترمنځ ئې همغږي پیدا کړې او انسان ته ئې ويلي: دنیا دي جوړه کړه چې آخرت دي خراب نشي، ښه دنیا دي د ښه آخرت مقدمه ده، که دنیا دي خرابه وه په آخرت کې دي ځای جهنم دی. حقیقت دا دی چې په دنیا کې ستا کړنې یا د جنت قصرونه او باغونه جوړېږي او یا د دوزخ کندی او لمبې. خو ځینې راشي؛ له فرعون او نمرود سره د مقابلې توان او همت په ځان کې نه گوري، د شر او فساد له ځواکونو سره د مبارزې او د خپلې دنیا د بدیو د اصلاح شهامت په ځان کې نه مومي؛ د دین دا برخه یوې خوا ته پرېږدي، یوازي د آخرت په برخې پوري ونښلي، له خلکو او له هغه څه چې په ټولنه کې ئې

تېرېري وټن نيسي او له نفس سره په جهاد اكتفاء او بسنه کوي، غواړي لدې لاري
 خدای ته ورسېږي او خپل آخرت جوړکړي، دوی نه پوهېږي چې خدای ته د رسېدو
 لار د خلکو له منځه تېرېږي، بايد د خلکو په خوا کې د خدای عبادت وکړو، بايد
 ټوله زمکه عبادتځی وگرځوو او هره شېبه او د ژوندانه په ټولو اړخونو کې د خدای
 بندگان واوسو، عبادت يوازي ذکر، تسبیح، اوراد، رکوع او سجده نه دی، عبادت
 يعنی هسي "اوسېدل" چې خدای امر کړی او همغسې ژوند کول چې دين ئې
 بشودنه کړې، نه پوهېږي چې د اسلام پیغمبر صلی الله عليه و سلم فرمايي: زموږ د
 دين رهبانیت جهاد دی. نه پوهېږي چې رهبانیت په واقع کې هغه بدعت دی چې
 خدای پرې امر ندی کړی.

قرآن فرمايي:

... وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ.... الحديد: ۲۷

او هغه رهبانیت چې پخپله ئې ابداع کړ، موږ پرې نه وو لازم کړی.

بدعت:

بدعت یو بل آفت دی چې د حق مذهب لمن نيسي او د مذهب خاوندان له
 سمې لاري تېرباسي. د نوو سننو ابداع او د مذهبي ډوله دودونو او ضوابطو
 رامنځته کول او پر اصل مذهب د هغه ورزیاتول او دې بدعتونو او نوښتونو ته
 هومره ارزښت ورکول چې پر مذهبي مبادیو او اساساتو غوروالي کوي، له هغو
 آفتونو دي چې د مذهب خاوندان پرې اخته کېږي. پداسې حال کې چې مذهب ته د
 التزام غوښتنه دا ده چې نه څه پرې ورزیات شي او نه څه ترې کم شي، د مذهب
 له آنده څومره چې له دين څه کمول گناه ده، څه پرې ورزیاتول ترهغې لویه گناه
 او جرم دی، دلته څه زیاتول او کمول دواړه منع شوي دي، دين کېسلی او پوره دی،
 نه خط او خال ته ضرورت لري او نه توږلو او تراشلو ته. مگر د حرفه یي مذهب
 والو یوه ډله په یوه ځانگړي پړاو کې د ځانگړو اغراضو او موخو لپاره راڅرگنده شي،

د مذهب د سينگار تر نامه لاندې او د خلکو د راکښلو او راجلبولو په موخه مذهبي ډوله نوي دودونه رامنځته کړي او خلک د هغې مراعات ته اړ کړي، پر دې نوو رامنځته شوو مکلفيتونو د اهتمام او ترکيز کار په تدريج سره او ورو ورو هغه پړاو ته ورسېږي چې د مذهب بنسټ، اصول او مباديو ته اعتناء او پاملرنه تر خپلې شعاع او اغېز لاندې ونيسي، له ساده او آسان او د انسان له ذاتي استعدادو نو سره متناسب او د ده له فطري غوښتنو سره همگام او همغږی مذهب داسې پېچلی، له شکلياتو ډک او پر سليم فطرت پېټي مذهب جوړ کړي چې له خرافاتو ډک وي، په داسې مذهب واړول شي چې انسان پکې د سينې تنگوالی او سابندي احساسوي او هغه د خپل عقل او طبيعي غوښتنو منافي گڼي. همدا آفت باعث شي چې د دين له روح او مزاج سره په بشپړه توگه مغاير اضافي مکلفيتونه او بنديزونه وضع شي او همدا د ډېر اخلاص او د پرهېزگاري او تقوی د غوښتنو بڼه غوره کړي، حلال شيان حرام وگرځول شي او په مذهبي وجاېو او مکلفيتونو کې غير ضروری زياتوالی راوستل شي او د قرآن په اصطلاح د خلکو پېټي لادرانه کړي او لاسونه پښې ئې په زولنو او زنځيرونو وروټري.

که قرآن ته رجوع وکړو په ښکاره ډول مومو چې د زړه سواندو دعوتگرانو او د الله لوري ته د بلونکو يو مسئوليت د همدې بيمارۍ درملنه او له دې آفته د مذهب د رښتينو پلويانو خلاصون گڼي او واضح کوي چې پيغمبران تل له دې ستونزي سره مخامخ ول چې څنگه د تحريف شوو مذاهبو لاروي متقاعد کړي چې مذهبي مخکښان ئې د بدعت مرتکب شوي او په مذهب کې ئې ناروا زياتونه کړي او ځينې حلال شيان ئې پرې حرام کړي، لکه چې د يوه داسې پيغمبر يادونه کوي چې خلکو ته په خپل خطاب کې همدا مطلب توضيح کوي او وايي:

...وَلِأَحِلَّ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي هُرِّمَ عَلَيْكُمْ... آل عمران: ۵۰

... او تر څو ځينې هغه شيان تاسو ته حلال کړم چې پر تاسو حرام کړی شوي.

همدا راز پدې اړه چې پيغمبر صلی الله عليه و سلم راځي ترڅو هغه درانه

پيتي چي په غلظه توگه د خلکو پر اوږو اېښودل شوي لري کړي او هغه زولنې او
زنځيرونه وشلوي چي د دوی لاسونه او پښې پرې تړل شوي داسي فرمايي:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي
التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ
الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي
كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَأَلْزَمَهُمُ اللَّهُ نَصْرَهُ وَعَزَّوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ
مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ١٥٧ الاعراف: ١٥٧

هغه چي د امي رسول او پيغمبر متابعت کوي، هغه چي دوی ئې نوم په تورات او
انجيل کي له ځان سره ليکلی مومي، هغه چي دوی په نېکي گماري او له بدې ئې منع
کوي او پاک شيان ورته حلال او ناوړي ورته حرام گرځوي او بارونه ئې د دوي له
اوږو راکوزوي او هغه زنځيرونه (شلوي) چي د دوی په لاسونو او پښو کي لوېدلې
وو، نو چا چي پر هغه ايمان راوړ، د ده مرسته ئې وکړه او په هغي رڼا پسي ولاړل
چي پر ده باندي نازله شوې، همدا کسان برلاسي او بريالي دي.

گورئ چي پيغمبر عليه السلام پېتي کموي، زنځيرونه شلوي او په اضافي قيودو
کي بند انسانان آزادوي، ټول هغه پاکيزه شيان چي ځيني ئې پخوا په غلظه توگه
حرام کړي شوي وو حلالوي، د هغوی حراموالی له منځه وړي او ټول خبيث او
ناپاک شيان حراموي او روڼ څراغ ئې په لاس کي ورکوي ترڅو ئې له تيارو، وهمونو
او خرافاتو وژغوري او د تيارې او تورتم هغه پردې چي پرسترگو او عقلونو ئې
غوړېدلې يوې خوا ته کړي.

په مذهب کي غموض:

د مذهب غامض او پېچلي کول يو بل آفت دی چي د دين روشانه څېره تته
کوي، حقيقت ئې له سترگو پټوي، توري او پرېري پردې ئې د الفاظو، کلماتو او

شعارونو پر مخ غوروي او فهم ئې خلکو ته گرانوني.

رحمن خدای چي دين د انسان د ژوندانه د تنظيم لپاره رالېږي، په واضحو الفاظو، د خلکو په ژبه او د هغوی په مروجو کلماتو سره په خپله د هغوی په اړه او د هغوی د ملموس او محسوس ماحول په اړه ورسره خبري کوي، ښه او بد او د ژوند گټور او تاواني شيان ورښيي او د ښه اوسېدلو، ښه ژوند او مرگ، ښه سوچ کولو، او ښه پوهېدلو لاري ورښيي، دين له (آسمانه) (زمکي) ته (را کښته) کوي، دومره ئې را کښته کوي چي (امي) خلکو ته د فهم او پوهېدو وړ شي او حتی حامل ئې يو (امي) وي. خو د يوې مودې له تېرېدو او د دين د لومړنيو او رښتينو حاملانو له تلو او گوښه کېدو وروسته، په تدريج سره دا ټولولو ته د فهم وړ دين چي د خلکو د ژوندانه له سمبالولو سره ئې کار او تړاو وو، د داسي کسانو په لاس کي پرېوځي چي دين په خپل گروت او انحصار کي نيسي، خلکو ته وايي دا دين خو يوازي موږ ته د فهم وړ دئ، نور نشي کولی مستقيماً دين ته مخامخ رجوع وکړي او په اسرارو او رموزو ئې پوه شي؛ د خدای په ژبه يوازي دوی پوهېږي، نور خلک بايد د دې جعلي (ترجمانانو) په ژبه له خدای سره خبري وکړي. آسان او سهل دين گران او پېچلی کوي، هغه دين چي کار ئې د زمکي د امورو له سمبالولو او تنظيم سره وو په داسي دين تبديل شي چي يوازي د آسمان په اړه خبري کوي، خدای دين له آسمان زمکي ته راکښته کړي وو، دوی ئې له زمکي آسمان ته پورته بيايي، هغه ځای ته چي د هر چا له له لاس رسي لوړ وي، هغه دين چي (امي) کولی شو حمل ئې کړي، پداسي دين بدل شي چي فيلسوفان ئې په الف با له پوهېدو عاجز وي!! هغه دين چي د طبيعت په اړه ئې بحث او څېړنه درلوده، پداسي دين واوړي چي يوازي دخارق العاده وو او ماورای طبيعت جرياناتو په اړه نجوی کوي، دين د موهومي خارق العاده وو مجموعه شي، له طبيعت پرې شوی، خلکو ته نا آشنا، پېچلی او غير قابل فهم. د مذهب ټول هغه الفاظ چي د ملموس او مشهود شيانو په اړه راغلي، مُحکم او غيرقابل تأويل ول، ځان ته نوې معاني اختياري، له هغو معانيو غير چي د خلکو په قاموس کي ورته پيدا کېږي، که د خدای کوم کتاب له لمر، سپوږمۍ،

ستورو، آسمانونو، زمکي، غرونو، سیندونو، وربځ، باران... او هر څه چي پدې طبیعت کي دي یادونه او بحث لري، د دې ټولو الفاظو معاني غیر له هغه څه جوړېږي چي عام خلك ترې پوه شوي، باید د دې الفاظو اصلي او د مذهب مطابق معني له دې د (کلماتو په بطن) پوهو او د (دین په اسرارو) پوهو (دین پوهانو) وپوښتي، له دې پرته له مغالطې سره مخامخ کېږي او دین په ناسمه توګه تعبیروي !!

قرآن دا شومه فتنه چي یوه مکاره ډله د دې لپاره دین غامض او پېچلی ښيي چي د دوي په انحصارکي پاته شي او عام خلك د هغه له فهم د عجز احساس وکړي او دوی خپل له غرض ډک نظریات د دین په نامه خلکو ته وړاندي کړي او عام خلك د خدای د کتاب د (کلماتو په بطن) د پوهېدو لپاره دوی ته رجوع وکړي، داسي انځوروي:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُودُنَ الْأَسْنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ٧٨ آل عمران: ٧٨

او د دوی یوه ډله داسي ده چي په خپلي لیکني او کتاب خپلي ژبي داسي اړوي چي ته هغه د الله د کتاب یوه برخه وبولي، په داسي حال کي چي هغه د الله د کتاب برخه نه ده، دوی وايي: دا خبري ټولي د الله له لوري دي په داسي حال کي چي د الله له خوا ندي، په الله پوري دروغ تړي سره له دې چي ښه پوهېږي.

ګورئ چي دا مکاره او ټګماره ډله خپلي لیکني او خپلي خبري د الله تعالی کتاب ته منسوبوي، خپل غلط او مغرضانه تفسیر او تعبیر ته الهي تعبیر وايي، دوی دا غلطی قصداً او په لوی لاس کوي، ښه پوهېږي چي دا خبري نه د الله تعالی په کتاب کي شته او نه د الهي کتاب معنی هغه ده چي دوی ئې وايي. په دې آیت ښي له ذکر شوو نورو آیتونو دا په ډاګه معلومېږي چي په دې رنځ اخته کسان یا

هغه خلك دي چي له دين ناوړه گټه پورته كول ورته په ميراث رسېدلي او يا هغه واكمنان دي چي له دين د خپل زعامت او واكمنۍ د اثبات لپاره وسيله جوړوي او دين د خلكو د غلامۍ آله گرځوي او يا هغه كسان دي چي غواړي پيغمبرانو عليهم السلام او ديني مشرانو ته د انتساب له لاري امتيازات لاسته راوړي، همدا كسان دي چي ځيني شخصيتونه د الوهيت تر مقامه پورته كوي، د الله شريكان ئې جوړوي، د علم غيب خاوند او د عالم په امورو كي د تصرف حق ورته ثابتوي، له دوى مرسته غوښتل او پردوى توسل لازمي گڼي او ادعا كوي چي يوازي د دوى له لاري د الله تعالى دربار ته لار موندل ممكن دي!! دوى دا ادعاگانې له دغو درنو شخصيتونو سره د محبت او هغوى ته د درناوي له امله نه كوي، بلكي له دې ئې هدف خپلي گټي وي، غواړي په همدې سره خپل مقام اوچت كړي، ځكه دوى ځان د دغو شخصيتونو د مادي او معنوي مقام وارث گڼي، هر كرامت چي د هغوى لپاره ثابت كړي گټه ئې دوى ته راگرځي، له همدې د امتيازاتو د لاسته راوړلو وسيله جوړوي، قرآن څه ښه فرمايي:

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّيِّنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ ۝ وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّنَ أَرْبَابًا ۖ أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ۝

آل عمران: ۷۹ - ۸۰

هيڅ انسان ته نه ښايي چي الله تعالى ورته كتاب، حكم او نبوت وركړي او بيا هغه (له دې الهي پېرزويني وروسته) خلكو ته ووايي: له الله تعالى پرته زما بندگان شئ! بلكي (د دې برعكس هغه ته دا ښايي چي) ووايي: د دې لپاره بايد خداى پالونكي شئ چي تاسو خو نورو ته دا كتاب ورزده كوئ او په خپله ئې لولئ. او هغه تاسو ته دا امر نه كوي چي ملائكي او پيغمبران خپل اربابان ونيسئ، آيا تاسي ته به د كفر

امر وکړي وروسته له هغې چې (د دوی په دعوت سره) په اسلام مشرف شوي یاست؟!

یعني تاسو ډېري خبري پیغمبر ته منسوبوئ، د خپل شرک، فساد، گناه او خیانت د توجیه لپاره داسي روایات راپیدا کوئ چې پیغمبر ته مو منسوب کړي، خو د الله یو پیغمبر به څنگه خلکو ته وایي چې الله پرېږدئ زما عبادت وکړئ، ما په خدایۍ ونیسئ، ما ته دعاء وکړئ، له ما د خپلو حاجتونو د ترسره کېدو طمع وکړئ، ما د ضرر او گټې رسولو واکمن وگڼئ، د پیغمبر خبره خو له دې پرته بل څه نشي کېدی چې خدای پالونکي شئ. تاسو اې د اهل کتابو مذهبي مشرانو! څنگه په دې خبره نه پوهېږئ چې د الله پیغمبران هیڅکله داسي خبري نه کوي، تاسو خو د الله د کتاب د تعلیم او تدریس دعوی کوئ او د الله د کتاب بنیادي او اساسي خبره خو دا ده چې یوازي د یوه خدای عبادت وکړئ. څنگه به ستاسو دا خبره د منلو وي چې د الله کوم پیغمبر خلکو ته ویلي چې ملائکي او یا پیغمبران په ربوبیت کې شریک کړئ، تاسو خو د پیغمبر په لاس هدایت شوي، څنگه به هغه تاسو ته د کافر کېدو بلنه درکړې وي، تاسو چې خپل پیغمبر ته څه منسوبوئ دا خو د کفر طرف ته بلنه ده.

له دې او ډېرو نورو آیتونو معلومېږي چې پیغمبرانو ته منسوب جعلی روایات د الله له کتاب د مخالفت ستره وجه ده، ټگمار مذهبي مشران په دې نه توانېدل چې مخامخ د الله کتاب تحریف کړي، په جعلی روایاتو د استناد او استدلال له لاري توانېدلي چې د الله کتاب تحریف کړي. که تاسو دا اوس اوس په اسلامي امت کې د اختلاف او انحراف عوامل ولټوئ نو جعلی، موضوعي او ضعیف روایات به د ستر او اساسي عامل په څېر مخي ته درشي.

خومره ستر ضررونه لدې ناحیې دین ته رسېدلي او خومره ژور انحرافات دې آفت د دین په اصل کې رامنځته کړي!! که ووايو چې همدا عامل؛ د دین د تحریف او د ژوندانه له عرصې د هغه د څنگ ته کېدو او د خرافاتو په زندان کې ئې د زنداني کېدو او د مابعدالموت په کنج کې د محدود پاته کېدو باعث شوی نو

مبالغه مونده کړې.

مترجم: انجنیر نورالحق تورکی

يادونه:

دا لیکنه لومړی په دري کي لیکل شوې او د شعر او عرفان په مخکنیو چاپونو کي خپره شوې، د ځینو وروڼو په غوښتنه پښتو ته اړول شوې.

د ادب بڼه گلخانگي

د مات وزرو خپل کي

هغه شپه مې هېره نه ده
آ سره، تياره، اوږده
ټول په ژور خوب وو ويده
هره خوا چوپه چوپتيا
هدېرې شاته فضاء

د ژوندو دې هدېرې کي
نه خوځښت شو چا ليدلی
نه ئې خوږ شو اورېدلی
د مات ځلي په سر ناست کونگ
وازو سترگو سره وينی وو
خو ساکت او يخ وهلی

سپينکۍ فاخټې وې غلبې
برگ کارغان شور نه لوېدلي
وزر مات د عقابانو

جگ پرواز نه وو لوږدلي

سيلي، يخي د سړې شپې
که هيبټ د دې تيارې شپې
د ويدو د خوځولو په خاطر چا
د پرتو د هڅولو په غرض چا
نه پوهېږم چا راوينس کړم؟
نه پوهېږم څنگه وينس شوم؟

د ويدو د وينولو
د پرتو د هڅولو
د کاروان د خوځولو
په دې هيله او خاطر مي
خپل وزرونه وڅنډل کله
په وار وار مي په اوچت غږ
په هرچا او په هر لوري
دا نارې کړلې اوچتي:
که په منډه راوينس نشو خوږولو!
که خوځښت ته تيار نشو يخ وهلو!
ټول وزرونه کرخت کېږي
لنډې پښې مو کنگل کېږي
ننگين مرگ را ته کمين کي

سور صياد را ته مرصاد كي

بارئ ربه!

زما دا هيلي دي شبرازه

زما خوبونه دي رشتيا كړل

زما وزرونه دي پياوړي

زما غږونه دي رسا كړل

چي په چا كي خه شيمه وه

په كوم زړه كي د الوت چي تلوسه وه

په وزر كي ئې چي توان د الوتو وو

چي ئې عزم له تيارو نه د وتو وو

زما په غږ شو رابيداره

خپل وزر به ئې څنډلو

د الوت لپاره څك او ناقراره

د تياره سباوون هغه شور او ځوږ

د الوت لپاره هغه تيارى

د يوه بل د هڅولو هغه هڅي

هله هله له هر لوري په جگ غږ

نه شور ځوږ د دې سحر د هېرېدو دئ

نه داستان د دې سفر د هېرېدو دئ

زه اوچت شومه له زمکي،
د سرلورو خپل په ما پسي
خڼد نه پرته ټول اوچت شوو په هوا کي
هر يو پوه چي اوږد سفر لرو په مخکي
جگو غرو نه اوښتل لرو په مخکي
خپري وربځي مو په لار کي
د رڼا په لوري تگ دئ له تور تم نه
د خپلواک او ډاډه ژوند او تودې هيلي
گران سفر دئ له ټاټوبي د ماتم نه

ما ويل له دغو تورو غرونو آخوا
آ د سره ښامار د ځالي،
جگي څو کي د مغرور غره
سر کوو بل لور ته اوږو
د سفر ياران هک پک شوو
لکه څوک چي خپل وزر کي
نه د لوړ پرواز زور گوري
نه سينه کي د اوږده سفر شور گوري
خو نه کوز شول نه په شا شول
نه له خپل ځني جلا شول

دنگ دنگ غرونه ټول زمونږ تر نظر لاندې

لوړې څوګې ټولې زمونږ تر وزر لاندې

ټولو غرونو نه تېر شوي

مزل پای ته نږدې شوی

سرمنزل راته له لري ځان بشودلو

زړونه شوق نه درېدلو

رنې اوښکې د ښادۍ مو

په لېمو کې رغېدلې

ناڅاپي له یوې ګوښې نه

یوه بوډا، ضعیف، طماع

په پریوتې غږ نارې کړې

د سفر سترو ملګرو!

نور وزر نشو وهلی

نور مزل نشو کولی

په یوې ساه خو اوږد مزل نشو وهلی

مګر نګورئ چې لاندې په دې خوړ کې

د مرغانو سپل کوز شوی

که له ښکته تور تور برېښي

خو زمونږ له خپله برېښي

اندېښنې ئې راپیدا کړې

دې بلني د ستریا او کوزېدا
له ضعیف زړه خوټېدلې دې وینا
مخ مې واراوو ملگرو ته چې پام کړئ
د سفر صبور ملگرو اوچت گام کړئ
نه دا ځای د کوزېدو دئ
نه دا خپل د ملگرتیا
نور نو یو وزر وهل دي تر هدفه
نور نو یوه ساه اخیستل دي تر تم ځایه

د ضعیف په رفاقت کي
د طماع متابعت کي
یو په بل پسي داسي کوز شول
چې ئې نه کتل زما خوا ته،
نه ئې غوړ وو زما وینا ته
نه ئې پام وو د دې ډلي دود دستور ته
چې له خپل امام نه مخکي کوزېدل ئې
حرام کړي دي هر چا ته

له ناچاري ورځي زه هم
هلته کوز شوم
پرېشانی او اندېښنې کي
د سپېره ډاگ یوې گوښې کي

کله زړه راته ویل چي دا خېل پرېږده
له درنې کړکي نفرت سره اعلان کړه
بې زاري د نیمې لاري له یارانو
یا پرواز کړه د الله په لور یوازي
یا په لټه د بل خېل شه
د ملگرو مصممو وفادارو

زه لا نه وم فارغ شوی له دې فکره
چي ناڅاپه ډزي پیل شوې
له بڼې لوري، له کینې لوري
له شماله، له جنوبه
له ختیځه، له لوېدیځه
له هغو لوریو هم چي
پناه ځای به مو گڼلو
ځیني پرېوتل په زمکه
ځینو خوړل سرونه
د چا ماتې دواړه پښې شوې
د چا مات شولو وزرونه
ځیني والوتل پښې ماتې، وزر مات
سرو مرمیو ئې بڼکي سوزولې،
د دشمن ناڅاپه ډزو وېرولي

زه هم والوتم ناچاره
د مات زړو، مات وزرو په دې خېل کي
دا دئ گورئ د هدف په لوري درومو

په دې هيلي چي دا خېل به بيا جوړېږي
د وفا صفا ياران به بيا غونډېږي
تش خايونه به ډکېږي
دا کاروان به روانېږي
هغه ټول به ئې په ليکو کي ودرېږي
چي پياوړي ئې وزرونه
او له شوق او مينې ډک ئې تاوده زرونه

بي رحمہ گاونڊي

گاونڊيه خو بي رحمہ!
له مپراڻي او حياء نه عاري خصمه!
د مظلوم گاونډ په ضد دي
له ظالم سره لاس مل کړ
د خپل قصر له جگ بام دي
زما جونگري کي اور بل کړ
د دې اور د لگولو اورلگيت دي
زما ناپوه ماشوم په جيب کي واچولو
د تالان لپاره راغلې
په پلمه د اور وژلو

د دې مېني په ويجاړو سردرو کي
سوزېدلي ئې کورونه
نسکور شوي دېوالونه
د يوه مات خلي په څنگ کي

د یوې وچې وني لاندې
وراني شوې خوني خوا کي
خو شېبې مي آرام پرېږده
لږ د غور فرصت راکړه
يا د کرکي د اظهار لږ مهلت راکړه
له هغو چي ملک ئې وران کړ
په خپل ولس کي ئې د وينو سېل روان کړ
زما د کليو ورانولو په بها ئې
زما د ورونو د وژلو په قيمت ئې
د غليم پوره ارمان کړ

لږ مي پرېږده د ستومانه خلکو خوا کي
چي جگړو ځورولي،
فقر وېري کړولي
ځورېدلي لږ د زړه خواله ته پرېږده
شرل شوي لږ خپل کور کاله ته پرېږده
له يوه بل نه ئې د درد پوښتو ته پرېږده
د زخمونو د علاج پوښتو ته پرېږده
پلار د زوی د پرهارو ليدو ته پرېږده

هغه وران هېواد چي تل ئې په لمن کي

ڪله گورو طوفانونه له ختيڄه
 ڪله تېزي سيلۍ راشي له لوېديځه
 ڪله سره سېلونه راشي له ښي لوري
 ڪله واورو د مرگ چيغي له چپ لوري
 ٽول کورونه راويجاړ ڪري
 ٽولي ڄالي ڪري راوراني
 لږ موقع راکړه چي ووايو په جگ غږ
 لږ خاموش شئ سرو اورونو
 لږ آرام شئ طوفانونو
 ترڅو جوړي وړاني ڄالي
 ترڅو جوړ ڪړو وړان کورونه
 ترڅو وځنډو له مخ نه تور گردونه

ما تاوده سلام ته پرېږده
 د سر لوري سروي پښو کي
 چي ئې سر وي تل اوچت
 مخ ئې تل د آسمان لور ته
 چي ئې نشي طوفانونه لږزولی
 نه سيلۍ ئې شي د ملا تير کړولی
 نه سيلاب ئې شي له ځايه خوځولی

د پښو ماتو وزر سوو په دې خېل کي
 چي ئې ځالي طوفانونو وړاني کړې
 سرو اورونو ئې منگولي وړيتي کړې
 نه د ونو په شاخونو کښېنستی شي
 نه وهلی شي وزرونه
 نه گامونه اخیستی شي
 پرېږده واورو فريادونه يو د بل
 پرېږده پاک کړو سره وزرونه يو د بل
 د دعاء او اسوېليو په څپو
 اوم اسمان کي د عرش ور وټکوو
 او په چيغو چيغو وغواړو له خدايه
 دا تياره شپه مو سبا کړې
 د دشمن دا سرې لښکري بيا په شا کړې
 زموږ دا مېنه نور خوندي کړې
 له سيليو له طوفانه
 د دې مېني زيری منی
 ته تلپاته پسرلی کړې
 او سمسوره پسرلی ئې
 ته ايمن کړې له خزانه

 زما گيله له غليم نشته

زه که ژاړم نو د دوست نادودي ژاړم
 آ چي غوږ کي ورته وويل غليم پټ:
 که ښېرازه ژوند دي خوښ وي زما خوا کي
 که له غچ نه مي ځان غواړي په پناه کي
 د ياغيانو د باغيانو قطار پرېږده
 د سرتېرو، بې پرواوو قمار پرېږده
 د غليم په وينا بېل شو له دوستانو
 په غوږو ئي کړه حلقه د غلامانو
 دښمن خپل ټوپک د ده په اوږه کېښود
 زمونږ په لوري ئي خپل لاس په ماشه کېښود
 دا دئ زمونږ وزير او پښه ئي کړه راماته
 وروستي نسل ته ئي تور تاريخ کړ پاته

د پردو په ميو مسته!

غوټې پرېږده دې درياب کي گوهر نسته

ستا رگو کي د مېړاني جوهر نسته

د کارغه په څېر خځلو کي لگيا يې

لوړ الوت ته دي پياوړی وزر نسته

ټوپک پرېږده، رباب واخله، نڅا پيل کړه

ستا مسلک کي تر دې غوره هنر نسته

د پردو په خوسا ميو باندي مسته!

نور په موټ کي د بادار درته زر نسته

خامخا به دا تياره شپه سبا کېږي

گمان مه کړه شپه تلپاتې، سحر نسته،

لمر پرېوتی، ستوري تت، لاره تياره ده،

ساربان نسته، د ترړميو سفر نسته

که دي خوا کي ټگمار پير او خام ملا سته!

که صادق امام؛ رښتینی منبر نسته!

که جومات کي گڼه گوڼه د لمانځه وي
 خدای پالونکو سره توره خنجر نسته!
 داسې مه گڼه چي ستړي يا دوکه شول
 نور نو دلته جبهه نسته، سنگر نسته،
 چي لکونو شهیدانو خپل سر جار کړ،
 سرو مرمیو ته تیار بل ټټر نسته!
 راته مه گوره د هغه چا په سترگه،
 چي په وینو کي ئې شور او شرر نسته
 که څپانده مست سیندونه لاره خنډ کړي
 گمان مه کړه په هیڅ ځای کي گودر نسته
 د بل ور له ټکولو پناه غواړو
 له تا پرته خدایه! مونږ ته بل ور نسته
 او چي ستا نظر پر مونږ وي لویه ربه!
 هیڅ حاجت مو د بل چا د نظر نسته
 هیڅ حاجت مو د بل چا د نظر نسته

په اوبښكو لوند گرېوان

چي له تانه پرته وېره له چا نكړي
خدايه ما ته خو دا هسي څو ياران را
چي نه غر او نه ئې سيند د لاري خنډ شي
د اتلو همسفر و دروند كاروان را
چي وزر ئې د عقاب، زړه د زمري وي
باهمته، توريالي، مؤمن غازيان را
له دشمن نه ئې چي وېره وي يا طمع
له دا هسي يار ملگري تل امان را
ستا په لار كي قرباني ته چي چمتو وي
اسماعيل غوندي سرتېري شاخلميان را
چي هم طمع او هم ويره ئې له تا وي
زمونږ امت ته خدايه هسي امامان را
د فرعون مقابلي ته تش لاس درومم
زما عصا ته د موسى د عصا توان را
بيا نمرود دئ اور بل كړي زما لپاره
په سره اور كي د خليل په څېر ايمان را
كه په ويني مي سمسور د اسلام بڼي شي
زما په سر، سينه د غشو تېز باران را

چي مي ورځ وي د سنگر، شپه په دعاء كي
ستا له ميني نه په اوشكو لوند گرېوان را

ملي سرود

ښاد آباد کړې بارئ ربه خوږ وطن د افغانانو
دا معبد د خدای منونکو، دا مرقد د شهیدانو
د ده نوم دئ لیکل شوی د تاریخ په زړه کي ښکلی
دا معبر د ښکېلاکگرو، دا مدفن د غاصبانو
فاتحان به څنگه سرکړي ستا د دنگو غرونو څو کي
نسکور شوی دلته تل دئ هر بیرغ د غلیمانو
روزل شوي ستا په غېږ کي د تاریخ بت ماتونکي
زېږنتون د فاتحانو، روزنتون د مخکښانو
هره لوېشت ستا د لمني د شهید په وینو سره ده
ته هېواد د اتلانو، ته مورچل د مؤمنانو
په لېمو دي قبول کړي گران گامونه د غازیانو
شیندې خاوري د سپکاوي په سر مخ د چاکرانو
دلته او سپنه ایمان دي ټکر شوي څو څو ځله
له ذلت نه پرته نه وو برخلیک د ملحدانو
تا تم کړي طوفانونه، ټول عالم ستا پوروړی

ته ياور د مستضعفو، ته ناجي د بي وزلانو
د تقدير لومه ئې کاري غولېدلي ستا په لوري
د زوال نېټه چي راشي د زبرځواکو سرکښانو

غليمه!

اې غليمه که مي سر له تنه بېل کړې

که سينه مي په مرميو راغلبېل کړې

که مي کور کلی ويجاړ کړې په همونو

که وطن کي مي روان د وينو سېل کړې

هري خوا ته د جگړو سور اور بل کړې

په سرو وينو کي لت پت مي قوم او خېل کړې

نه به سر کړم درته ټيټ نه به تسليم شم

که غوړونو کي مي توی داغلي تېل کړې

تا نه مخکي دلته ډېرو سر خوړلی

ته به څنگه خپل تقدیر لدوی نه بېل کړې

یوه شېبه به دلته تېره آرام نه کړې

که ټول ځواک دي زما جگړې ته راښکېل کړې

نابللی مېلمه

د پښتنو شاعرانو په جرگې کې

ناڅاپي د پښتنو شاعرانو یوې جرگې ته ورغلم، په دې هیله چې دلته به کوم اقبال وگورم، اقبال ته ورته کوم پښتون شاعر، هغه نه چې ژبه ئې د پښتون وي خو شعر ئې د ناپښتون، هري خوا ته مي سترگي وغړولې، د ډېرو شعرونه مي واورېدل، ما گومان کاوو چې د پښتون شاعر به یوازې ژبه د پښتون نه وي، زړه به ئې هم د پښتون وي، احساسات به ئې هم د پښتون وي، خو داسې نه وه، ما نه د دوی په شپېلۍ کې د پښتون د ژوندي زړه غږ واورېدو او نه د دوی د شعر په هینداري کې د پښتون لوړ همت، لوی زړه، جگه شمله، درنه حیاء، د آزاد او سرلوري ژوند حماسه، اوچت اخلاق، د پټ او عزت درناوی، د مظلوم ملگرتیا او د ظالم مخالفت، ما هلته د توري ستاینه، د آزادۍ جنگ ته بلنه، له بې وزلي نه دفاع، د تېري کوونکي په ضد توري ته لاس کول، د گاونډي درناوی او د هغه پټ او عزت خپل پټ او عزت گڼل، د هغه لوړ خپله لوړ او خور گڼل، وانه ورېدل، زما هیله دا وه چې

واورم: له خدای نه پرته بل ته سر نه ټیټوم، د بل لويي نه منم، د خپل هېواد آزادي غواړم، خپلواکي غواړم، زما نيکونو د بل واکمني نه ده منلې، د خپل سر پرې کېدل ئې منلي خو دښمن ته ئې سر نه دئ ټیټ کړی، زه به د پښتون زوی نه وم که ما د بل غلامۍ ته سر ټیټ کړ. زما هیله دا وه چې دلته به د تورو زلفو په ځای د تېرې توري ستاینه وي، د گودر په ځای به د سنگر ستاینه، دلته به د یار د سرو سترگو په ځای د هغو مجاهدينو سره پرهاړونه او تخمې تخمې بدنونه یادېږي چې په سنگرونو کې په شهادت رسېدلي او د بگرام او گوانتانامو په زندانونو کې تر بې رحمانه تعذيبونو لاندې دي، خو حیف حیف چې ما دلته داسې شاعران ولیدل چې شعر ئې یوازې د ډمانو لپاره خوندور او گټور دئ، زما په خیال کې هم دا خبره نه گرځېده چې یو پښتون شاعر او هغه هم په داسې وخت کې چې د ده هېواد اشغال شوی، پردې ورباندې حکومت کوي، هره ورځ په لسه اوو افغانان په خپلو وینو کې رغوړوي، کورونو ته ننوځي، د افغاني پېغلو په عفت او عزت تېری کېږي، د هېواد په گوټ گوټ کې د پردیو بیرغونه رپېږي، په دې حالت کې به هغه د مینې او عشق خبرې کوي، د خپل گاونډي د لور او خور سور شال، تور خال، زلفي، شونډي او د کمیس د لمني نوم به په خوله اخلي، د هغه چا په څېر به برېښي چې د گودر په لار کې، د کوم مات دېوال او وني شا ته پټ ولاړ دئ، د غله په څېر گودر ته د راتلونکو پېغلو ننداره کوي!!

ما په دې جرگې کې لیدل چې یوه به په ډېر شور ځوړ سره خپل شعر وايو او د هر بند له ویلو وروسته به ئې یوې خوا بلي خوا ته وکتل، له څک غوړونو سره، په دې انتظار چې له کومي گوښې د واه واه غږ واوري، له لاندې به که ټول نه وو نو د ده خاصو ملگرو خو به په چک چکو او بیا وایه، بیا وایه په چیغو بدرگه کاوو، د هر یوه وار تېرېدو، له ځان سره به مې ویل: امید دئ دا بل همغه څوک وي چې زه ئې د لیدو او د شعر اورېدو لپاره دې جرگې ته راغلی يم، خو جرگه پای ته ورسېده او زما هیله ترسره نشوه. ما دلته نه اقبال وموندو او نه د اقبال په کوڅه تېر شوی

کوم لاروی، اقبال خو پرېږده، ما دلته د بلخي، جامي، سعدي، غالب او ډېرو نورو د لوی ښار د یوې کوچې یو مسافر اوسېدونکی هم ونه موندو.

په دې جرگې کې مې داسې خبريالان ترستگو شول چې په میکرافون کې یې بې سي، امریکا غږ، راډیو آزادي لیکل شوي وو، دوی په تالار کې داسې گرځېدل لکه چې کوربه وي او دا شاعران کې مېلمانه، شاعران د دوی د خوښي او شعرونه کې د دوی د سلیقې، له هر یوه نه کې غوښتي وو چې ټوپک، ټوپکيان او ټوپک سالاران به غنډې، سندري، خندا، گډا او نڅا به ستايې، مجاهد به محکومې او رخشانه، قمرگله او مېرمن پروین به ستايې، د ملگرو په لاس د هېواد د بیا ودانۍ (استعمار)، د نورو تر سلطې لاندې آزادي، د پرديو د متو او وسلو په زور راغلي دېموکراسي، د انگرېزانو د فوځونو په مرسته راغلی امنیت، دا به د سترو سترو لاس ته راوړنو په نامه یادوي، د بهرنیو فوځونو شتون به ضروري، د افغانانو په گټه او د دېموکراسۍ او امنیت د ودې لپاره حتمي گڼي او په دې به له دوی نه مننه کوي!! پوه شوم چې له دې جرگې نه زما انتظار بې ځایه وو، ناهیلې او زړه ماتې وتل مې برخليک، دوی خو د افغانانو لپاره اوس دا خوښوي چې ټوپک په زمکه کېږدي او رباب په لاس کې واخلي، گډا او نڅا زده کړي، د سنگر په ځای کابارو ته مخه کړي، اوس خو ټوپک له ده سره نه ښايي، هو؛ ټوپک له غلامانو سره نه ښايي، ټوپک خو باید د هغه چا په لاس کې وي چې آزاد او خپلواک وي، د خپل هېواد د ساتلو توان او اهلیت ولري، بل ته سر نه ټیټوي، خپل امنیت په بل نه ساتي، د کوم هېواد د جمهور رئیس شخصي امنیت هم چې پردي ورته ساتي هغوی وسلې ته څه ضرورت لري، د دې ولس شاعر به خود د ساقی او ساغر، د شرابو جام، سپین مخ او تور خال ستايي، د ده کې له توري، مېړانې، آزادۍ او خپلواکۍ سره څه غرض او څه کار؟!

د جرگې په پای کې مې دا الفاظ په ژبه جاري شول او ناهیلې ووتم:

قلم دي مات ژبه دي پرې شه بې همته د گودر شاعره!

ستا پر هېواد دښمن واکمن دی، ستا د کور مخي ته انگرېز پیره کوي، خو ته

لگيا يې د گاونډي د لور سرې شونډي، تور خالونه ستايي!!

زما سرې ويني، د ظالم د نازولو سره انگي

دا ستا د نازولو انگو کي چي سور رنگ دئ!
پوهېږې اې ظالمه! دا د چا د وينو رنگ دئ؟
ستا پلار نيکه زېښلې وې پرون د ډېرو ويني
ستا لاس بيا تر څنگلو پوري زما په وينو رنگ دئ
زما کلي هدېرې شوې، زما مېني وراني وراني
نور لاس راځني واخله، وور او زور مي له تا تنگ دئ
افغان وينه سيلاب شوه د مسکو بېړۍ شوه غرقه
فرياد د تکبېرو ئې تا ته هم د خطر زنگ دئ
دا زما د مټو زور وو چي روسان مي په گونډو کړل
تر ننه ئې غوړو کي د افغان د توري شرنگ دئ
وطن چي وو پلورلی چا پرون په سرو روسانو
همغه وطن پلوری ستا سرباز دئ ستا همڅنگ دئ
قسم مي په الله دئ چي آرام به دي پرې نېرډم

وطن آزادوم، له غلامۍ مي عار و ننگ دئ
 يا ژوند د آزادۍ غواړم يا مرگ د سنگرونو
 په خيال کي مي دا نشته چي مرگي مي د پالنگ دئ
 له مرگه نه وېرېرو شهادت مو لوی آرمان دئ
 شهيد خو د ايمان بلي ډېوي ستي پتنگ دئ
 هر گام کي د دې خاوري سره گلان دي ټوکېدلي
 دا وينه د شهيد ده؛ ښکلی بوی ئې د لونگ دئ
 ايمان دئ رابښودلی؛ کفر و شرک مي پېژندلی
 درشل د طاغوتانو کي سړيتي ذليل درنگ دئ
 له زوکړي د انسانه بيا تر دې ورځي دې دمه
 د حق او د باطل په هر ډگر خونړی جنگ دئ
 فردوس ته لاره درومي د سنگر له تاوده اړخه
 د بل په بندگۍ کي د دوزخ سعير گړنگ دئ
 دا زه به برېمن يم چي مولا مي زما رب دئ
 ذليل دئ چي بادار ئې خړ سرکوزی سور فرنگ دئ

دعاء

ای زما ربه! د آسمانونو او زمکي ربه!
ای هغه چي شپه په ورځ بدلوي او تیاره په رڼا
د بیدیا ترو بوتو ته د ورېځو پر وزر اوبه رسوي
سپېره ډاگ په سمسور ورشو بدلوي
زه پر خپلي ژمني ولاړ یم، د بندگۍ پر ژمني
له تا پرته نه بل ته سر تپتوم او نه بل ته لاس اوږدوم
یوازي ستا د کور ډیره ټکوم، په وار وار او کلکه کلکه ئې ټکوم
له وېري او طمعي سره
د هیبت وهلي په څېر، د مضطر په څېر
تر هغه ئې ټکوم چي پر مخ مي پرانیستل شي
ستا په درشل کي مي تندي پر زمکه اېښی
لاسونه لوړ، سر ټیټ، غاړه کړه او اوښکي مي پر مخ رواني
خدایه! زما لاسونه تش مه پرېږده
خدایه! زما اوښکي راپاکي کړه
ته تر هر مهربان زیات مهربان یې
تر زړه سواندي مور زیات مهربان

خدايه! مور مي ژړا ته نه پرېښودم،
 چي وبه مي ژړل نو په خپلي تودې غېږ کي به ئې کلک نيولم
 پر مخ او تندي به ئې په وار وار ښکولم
 د چا خپېره ئې نه راباندي لورېده
 زما لورېه ئې نشو زغملی
 نن له هر لوري پر مخ خپېري خورم
 تېری يم، محتاج يم، مضطر يم
 خدايه! اې تر مور زيات مهربانه!
 آرمانونه مي نيمگري مه پرېږده
 ستا په درشل کي دعاء کوم
 د هغه چا په خبر چي په ستري وحشتناکي بيديا کي
 لار ترې ورکه شوې
 چي څوک ئې ږغ نه اوري،
 چي څوک ئې مرسته نشي کولی
 له تا پرته داسي څوک نه پېژني چي چيغي ئې واوري
 لار وروښيي، وچ ستونی ئې وړلوند کړي
 د ماتي کښتۍ پر يوې دري د پروت غريق په خبر دعاء درته کوم
 د هغه چا په خبر چي طوفانونو احاطه کړی
 نهنگانو خولې ورته پرانيستی
 له تا پرته ئې بل څوک نشي ژغورلی
 خدايه! محمد صلی الله عليه و سلم له مکې محروم شو تا ورته مدينه ورکړه

هغه دي د ستر اسلامي خلافت دارالخلافة كړه
 خو موږ مدينه نه لرو
 زموږ مدينه د يهودو په واك كې ده
 تر يهودو ډېر ذليل
 زموږ ښارونه د دشمن د ټانكونو تر چينونو لاندې دي
 زموږ غرونه تر بمباريو لاندې
 او زموږ پنډغالي تر بريدونو لاندې
 خدايه! موږ ته مدينه را
 خدايه! خپل قدرت يو ځل بيا وروښيه
 ننني دشمن ته د پروني په څېر
 د رسول الله صلى الله عليه و سلم هغه دعاء درته كوم چي ويل ئې:
 "اې زما مولا! ته زما خبره اورې
 مقام او مكان مي گورې
 په پټو او څرگندو مي پوهېږې
 هيڅ كار مي درنه پټ نه دئ
 زه غم ځپلى، فقير، فريادي او د پناه په لټه كې يم
 پورېدونكى، وېرېدونكى، په خپلي گناه مقرر او معترف
 د مسكين د سوال په شان درته سوال كوم
 د ذليل گنهكار د زاريو په څېر درته زاري كوم
 د وېري اخيستي ړانده د دعاء په شان درته دعاء كوم
 هغه چي غاړه ئې درته كړه شوې
 له سترگو ئې تا ته اوبښي بهېږي
 ټول بدن ئې تسليم او پزه ئې درته په خاورو شوې

خدايه! تا ته په دعاء کي مي زما ربه! بدبخته او محروم مه کړې
 پر ما زړه سواند او مهربان شې
 اې د سؤالونو ترټولو غوره مقامه!
 او اې ترټولو غوره ورکوونکيه!"
 د رسول الله صلى الله عليه و سلم هغه دعاء درته کوم چي ويل ئې:
 "اې الله! تا ته شکايت کوم، د خپل قوت له ضعف او کمزورۍ
 د خپل توان له کموالي
 د خلکو په نظر کي له سپکوالي
 اې تر هر مهربان زيات مهربانه!
 ته زما رب يې، د ټولو بې وزلو رب يې
 چا ته مي سپارې؟
 لري دشمن ته چي تندي راته تريو کړي؟
 که نږدې دوست ته چي ته مي چاري په واک کي ورکوې!
 که ته راباندي غصه نه وې، نو د هيڅ څه پروا نلرم
 خو ستا عافيت راته ډېر پراخ برېښي
 ستا د مخ په هغه نور سره پناه غواړم چي
 آسمانونه او زمکي ورباندي روښانه شوي
 تيارې ورباندي رڼې شوې
 د دنيا او آخرت چاري ورباندي سمې شوې
 له دې چي ستا غضب راباندي نازل شي
 يا ستا قهر مي احاطه کړي
 څومره چي ستا خوښه وي، همدومره عتاب وکړه
 ستا له توفيق پرته نه د راگرځېدا توان شته
 او نه د کار سر ته رسولو ځواک"

خدایه! خپل رحمت پر موږ ووروه
د پسرلي د تېز باران په څېر
داسي رحمت چې د بل له پېرزوینو مو بې نیازه کړي
خدایه! زموږ توره شپه رڼا کړه، تلپاتې رڼا
لوړ همت را، د ستونزو د گاللو همت
تر وروستي پړاو د مسلسل تگ همت
پر کافرانو، ظالمانو او مفسدینو بری را
عاجل بری، ډاډمن بری
ستا پر ټولو صالح او صابرو بندگانو دي سلام وي
او تا ته دي ډېر ډېر حمد او ثناء

ښايست

د ښايست په اړه هر څوک او هر دين او مذهب بېل بېل تعبيرونه او معيارونه لري، قرآن نېکي او نېک عمل د حسنه او حسنی (ښايسته او ښکلا) په نامه يادوي، د کافرانو په اړه فرمايي چي دوی حسنی تکذيبوي، راشئ وگورو چي ښايست څه دی؟ ولي يو څه تر بل زيات ښايسته راته ښکاري؟ آيا ښکلا او ښايست زموږ د سليقې انتخاب دی او زموږ د ذهن زېږنده؟ يعني دا موږ يو او دا زموږ سليقه ده چي يو څه ته ښايسته وايو او بل ته ناښکلی، د خپلي سليقې شی راته ښکلی ښکاري او د بل د سليقې شی راته بد رنگی؟ يو زموږ مينه راپاروي او بل کرکه؟ که نه ښايست زموږ له ذهن او سليقې بهر شته والی لري؟ آيا ښايست دقيق نظم دی که موزون ترتيب؟ له ښه نظم نه ښايست راټوکېږي که له موزون او دقيق ترتيب نه؟ طبيعت ښايسته دی که موږ ته ښايسته ښکاري؟ که طبيعت ښايسته وي او په هغه کي د ښکلا بې شمېره مظاهر زموږ د ذهن زېږنده نه وي نو دا ښايست چا ورکړی؟ دا د طبيعت په پراخي لمني کي، هر لوري ته او په هر گام کي د ښکلا او ښايست بې شمېره مظاهر د څه نښه گڼلی شو او موږ ته څه پيغام لري؟

که زه د يوه ښکلي ماشوم له خندا، موسکا، غږ، لاس پښو خوزېدا دومره خوند اخلم چي زړه مي راتخنوي، ما هڅوي چي په غېږ کي ئې واخلم او پر مخ او تندي ئې ښکل کړم، دا د ده ځانگړتيا ده که زما د سليقې او مينې تقاضا؟ دی ښکلی دی که ما ته ښکلی ښکاري؟ په ده کي داسي څه شته چي زما مينه راپاروي که زه په زړه کي داسي مينه لرم چي د خړوبولو لپاره ئې ده ته ورنږدې کېږم؟ آيا دا مينه دې ته ورته ده چي کله زه تېری وم نو له اوبو خوند اخلم خو که تېری نه وم همدا

خوندوري اوبه راته بې خونده ښکاري؟! که داسي نه وي نو د ده د ښکلا او زما د ميني تر منځ دا تناسق او تړاو څنگه رامنځته کېږي او چا رامنځته کړي؟ که زما مخي ته يو ښکلی انسان ولاړ وي، خبره ئې، سترگي او ټاټوبي ئې، وروځي او وېښتان ئې، قد او ونه ئې، هر څه ئې زما عجب او حيرانتيا راپاروي، زه ئې تر نورو ښايسته گڼم؛ خو که د همدغه ښايسته انسان پر پزي گوته کېږدم، لږ ئې پيټه کړم، يوې خوا بلي خوا ته ئې کږه کړم، وروځي ئې لږ لاندي باندې کړم، غوړ ئې لږ کور کړم، د خولې وښکي ئې يا لږ کش کړم يا ئې لږ لاندي باندې کاږه کړم، نو گورم چي د هغه ښايست زياغم کېږي، هر تغيير د ده ښايست له منځه وړي. آيا د دې معنى دا نه ده چي ښايست يا دقيق نظم دئ او يا موزون ترتيب، داسي چي په دې نظم او ترتيب کي هر بدلون هغه له منځه وړي؟! که همدغه ښايسته انسان ته خيرني جامې ورواغوندم، پر مخ او وېښتانو ئې لږ دورې او ايرې وشيندم، وروځي ئې ورپيښي او غاښونه ئې ورتور کړم، او سرې شونډې ئې ورژېږي کړم، څومره به بد ښکاري او هر څوک به ترې کرکه کوي؟! د دې معنى دا ده چي په ښايست کي ډېر دقيق تناسب، عميق نظم، ژوره انځورنه او رنگونه مراعات شوي، د رنگونو انتخاب او مناسب رنگونه يو د بل خوا کي اېښودل ئې هم يو اهم عنصر دئ، که دا انتخاب او تناسب مراعات نشي ښايست له منځه ځي.

که له يوه عادي سړي پوښتنه وکړې چي په انسانانو کي نارينه ډېر ښايسته دئ که ښځينه، نو که شرم ونه کړي ځواب به ئې دا وي چي ښځه تر سړي زياته ښايسته ده!! خو که ورته ووايې: په مارغانو کي نارينه ئې ښايسته وي او که ښځينه ئې؟ د مارغانو گڼ شمېر جوړې ورته يادي کړې، لکه چرگان، طاوسان، هيلۍ، مرغۍ، ښارو (مينا)، زرکه او ... نو ځواب به ئې له ځنډه پرته دا وي: نارينه، نارينه، نارينه او نارينه، که گڼ شمېر حيوانات ورته ياد کړې بيا به هم درته وايي: نارينه ئې ښايسته دي، نارينه ئې ښايسته دي. د داسي حيوان او مارغه نوم به وانه خيستی شي چي نارينه ئې تر ښځينه ښايسته نه وي!! پوښتنه دا ده چي آيا د

انسان په اړه د ده قضاوت صحيح دى، همدومره عادلانه او له كوم شخصي غرض لور چي د نورو په اړه ئې كوي؟ كه نه دلته او د انسان په اړه ئې قضاوت له ځانگړو عواملو اغېزمن شوى او د حقيقت خلاف غلطه پرېكړه ئې كړې؟ گواكي حقيقت دا دى چي په انسانانو كي هم د ټولو نورو ژوو په څېر نارينه تر ښځينه ښايسته وي. خو ده دلته او د انسان په اړه د خپل عقل او ښايست پېژندنې استعداد او ملكې په حكم نه بلكي د شهوت تر اغېز لاندې پرېكړه كړې ده، كه خپل عقل د شهوت له اغېز نه آزاد كړي او بيا د قضاوت پر كرسۍ كښېني نو يقيناً چي د انسانانو په اړه به همغه قضاوت كوي چي د ټولو نورو ژوو په اړه ئې كوي.

كه ورته ووايې: ښځه ولي سينگار كوي، سترگي توروې، شونډي او اننگي سره كوي، پر تندي او زني خالونه ږدي، رنگه رنگه جامې خوښوي، گانې اغوندي...؟ سينگار ته خو هغه څوك اړ وي چي څه كمى احساسوي، غواړي دا كمى پوره كړي، په ډول ډول سينگارونو سره غواړي هغه تشه ډكه كړي چي د نارينه په پرتله ئې په خپل ښايست كي احساسوي.

په نورو ژوو كي د نارينه او ښځينه تر منځ توپير په دې كي وي چي د ښځينه په پرتله د نارينه قد لوړ وي، اندامونه ئې مضبوط وي، څه ښكي او وېښتان ئې تر ښځي زيات وي، په مرغانو كي د نارينه ښكي ډېر رنگونه او انځورونه لري او ښځينه ئې هم د رنگونو له پلوه او هم د انځورونو له پلوه ساده او كم رنگه وي.

د انسان د نارينه او ښځينه تر منځ پر نورو توپيرونو علاوه نارينه پر مخ ږيره لري او پر بدن وېښتان، داسي لكه د زمريانو نارينه چي تر زني لاندې او د غاړي شاوخوا كي زيات وېښتان لري، دا توپيرونه فطري دي او په دې كي ډېر ستر ستر علمي بنسټونه، مصلحتونه او حكمتونه په پام كي نيول شوي، دا يو فطري ضرورت دى چي د ژوو په هري جوړې كي د ښځينه جوړښت له ساده والي او كم رنگوالي سره توأم وي، د دې عكس حالت د فطرت خلاف حالت دى، په دې كي هر راز تبديلي مضره او خطرناكه ده، بدي پايلي لري، دا تبديلي داسي ده لكه له فطرت سره

جنگ، داسي ده لکه د يوه ډېر ماهر رسام په يوه مهم انځور کي چي کوم ماشوم په خپل پنسل او قلم سره لاسوهنه کوي، گوټي د رنگ په بوتل کي منډي او د انځور له پاسه ئې راکاږي. له انسان پرته نور ژوي خپل فطري حالت ثابت ساتي او په هغه کي بدلون نشي راوستی، يوازينی مخلوق انسان دی چي کولی شي له فطرت سره د مخالفت دريځ غوره کړي او هغه څه وکړي چي د ده د فطري غوښتنو خلاف وي. خو هغه نه پوهېږي چي له فطرت سره جنگ څومره بد عواقب لري، نه پوهېږي چي دا جنگ دی له کوم تور، سپېره او کرغېرن عاقبت سره مخامخ کوي. لکه څنگه چي انسان په داسي حال کي چرس، ترياک، هېروئين، سگريټ، شراب او نور مضر توکي کاروي چي د ده صحت او سلامتيا ته تاوان رسوي، همداراز دی د ښايست په هيله پر خپل ځان داسي ملنډي ووهي چي هم ئې ښکلا له منځه يوسي او هم ئې انساني وقار. يوه بېلگه ئې له غربي لنډغر او گنده فرهنگ متأثر شوي هغه مقلد او بد سليقه زلميان دي چي تنگ تنگ شېرېدلي کوبايي پتلونونه اغوندي، پر مخ، ږيري او وېښتانو هره ورځ بېلي بېلي خندوونکي ملنډي ووهي، په غاړه کي ئې زنځير، په لاسونو کي ئې بنگري، د پتلون پاڅې ئې سپڅېدلې، د زنگنو او کوناتيو برخي ئې شېرېدلې، کوږ کوږ به روان وي او ...

بله بېلگه ئې هغه څوک دی چي پر خپلي ږيري ملنډي ووهي!! کله يو ډول کله بل ډول، کله له بره او کله له لاندي ئې تراشي!! هغه څېره څومره بې مالگي او حتی کرکجنه ښکاري چي ايراني ډوله ږيره ئې وي، له لاندي او بر نه ئې په مستقيم لیکه وهلې وي، نرۍ کرښه ئې پر خپلي ژامي جوړه کړې وي، يا ئې د خپلي خولې شا وخوا د وېښتانو يوه دائره جوړه کړې وي، يا ئې د لاندي شوډي لاندي تر زني پوري څو وېښتان پرېښي وي، د سر وېښتان ئې له سرښکاي مایع نه په استفادې سره نېغ نېغ او څخ څخ ودرولي وي، او ... نه پوهېږم دا خلق د سليقې له پلوه څومر بد سليقه دي!! د ښايست پېژندني له پلوه څومره ناپوه او بدتميزه دي، له اخلاقي پلوه څومره پرېوتي دي، په رانده تقليد کي څومره غرق دي، څومره

پر ځان ملنډې وهي، نه پوهېږي چې الله تعالى هر څه ښايسته پيدا کړي، د هر څه طبيعي حالت ښايسته دى، هر تغيير ښايست له منځه وړي، هغه ځوانکى څومره ښکلى او ښايسته ښکاري، ښايي په نړۍ کې تر هر ښايسته زيات ښکلى او ښايسته، چې ږيره ئې نوې رسېدلې، په غنم رنگي سپين نوراني مخ کې ئې د رښتيني ايمان، تقوى، متانت او ډاډه زړه ښيي له ورايه برېښي!! زه هغې مېرمنې ته حيران يم چې خپلې وروځې نړۍ کوي، د وروځو، سترگو، شونډو، او د مخ د نورو برخو تر منځ هغه طبيعي او فطري تناسب له منځه وړي چې د ښايست اصلي برخه ده، همغه تناسب چې په ښايست منتج شوى، او ښايست يعنې همدا تناسب، دوى نه پوهېږي چې ښايسته انځور هغه دى چې د رنگونو تر منځ ئې دقيق او موزون تناسب وي، په انځور که له يوه رنگ نه بل ته تگ ئې تدريجي وي، د غنمي مخ او تورو وروځو تر منځ بايد يوه داسې غيرمستقيمه کرښه وي چې له يوه رنگ نه بل ته انتقال په تدريجي توگه تامين کړي، د وروځو وېښتان داسې وي چې لومړنۍ او برنۍ برخه ئې په نړيو نړيو خفيف رنگه وېښتانو پوښل شوې وي، ورو ورو ئې وېښتان لوى او رنگ ئې غليظ شي، د منځنۍ برخې وېښتان ئې تر ټولو زيات لوى، پېر او تک تور وي، همغه ترتيب چې په فطري توگه د وروځو په جوړښت کې مراعات شوى، په مستقيمي ليکي او په مستقيمه ليکه بېل شوي رنگونه د ښايست او دقيقې انځورني مغاير کار دى. طبيعت ځکه ښايسته دى چې نه مستقيمي ليکي لري او نه په مستقيمه ليکه بېل شوي رنگونه، که تاسو يوه گل، يوې وني، په ونو او بوټو پوښلي يوه غره ته ځير شئ او زړه رابښکونکي ښايست ته ئې پام وکړئ دا هر يو به ځکه درته ښايسته برېښي چې د ښايست همدا اصل په کې مراعات شوى. که د يوه ښايسته گل پاڼې ته ځير شئ وبه گورئ چې د پاڼې د بېخ او سر رنگ په تدريجي توگه له پاڅه او غليظ رنگ نه ساده کمرنگه حالت ته تغيير کړى، همدغه تناسب هغې ته او ټول گل ته ښکلا او ښايست ورکړى.

د انسان په مخ کې د وروځو، د سترگو د لاندې باندې منحنې ليکو، د پزي د

سر او سپرېمو منځني لیکو، د برنۍ او لاندنۍ شونډې منځني لیکو او نورو لیکو تر منځ خاص تناسب په پام کې نیول شوی، د وروڅو تراشل، نرۍ کول او په مستقیمه لیکه د ږیري لاندې باندې برخې خړبیل دا تناسب له منځه وړي او ښایست ته زیان رسوي.

الحمد لله ما په ځوانۍ کې ږیره پرېښوده، د ږیري له پرېښودو وروسته او هغه مهال چې د لومړي ځل لپاره مې هینداره خپل مخ ته ونيوله او خپلې څېرې ته ځیر شوم له ځان سره مې وویل: هغه څوک څومره کمعقله دی چې د ښایست او وقار دا مهم عنصر په خپل لاس له منځه وړي او ږیره خړبېي!! له هغه وروسته تر نن پورې د ږیري له لاندې او باندې کړښي د یوه وېښته کمول مې هم نه خوښېږي.

نارینه وو ته مې مشوره دا ده چې د الله تعالی له لوري درکړل شوي ښایست باندې قناعت او اکتفاء وکړئ، یوازي دومره تصرف وکړئ چې په فطري ښایست کې د تغیر په معنی نه وي، مه د ښځو په څېر جامې اغوندئ، مه سینګار کوئ او مه ګاڼه کاروئ.

ښځو ته مې نصیحت دا دی چې پر هغه ښایست قناعت او اکتفاء وکړئ چې ستاسو علیم او حکیم رب درکړی، سیالي دي تاسو هغه څه ته ونه هڅوي چې په خپل فطري ښایست کې د تغیر په معنی وي، شیطان لوړه کړې ده چې انسان به دې ته هڅوي چې په الهي خلقت او فطرت کې تغیر راولي، قرآن د شیطان وینا داسې بیانوي:

وَلَا ضَلَالَتَهُمْ وَلَا مَرْنَتَهُمْ وَلَا مُرْنَتَهُمْ فَلْيَبْكِكُنَّ ءَاذَانَ الْأَنْعَمِ وَلَا مَرْنَتَهُمْ
فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ
خُسْرَانًا مُّبِينًا ۝ يَعِدُهُمْ وَيُمْنِيهِمْ ۖ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ۝

أُولَئِكَ مَأْوَهُمْ جَهَنَّمُ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا ۝ النساء: ۱۱۹-۱۲۱

او حتماً به ئې تېرباسم او حتماً به هيلي په کي راولاړوم او خامخا به ورته امر کوم نو د څاروو غوړونه به غوڅوي او هر ورو به ئې گمارم نو د الله د مخلوق جوړښت به بدلوي او څوک چي له الله پرته شيطان دوست ونيسي نو په ښکاره تاوان سره ئې تاوان وکړ. وعدې ورسره کوي او هيلي په کي راولاړوي او شيطان خو له تېرايستو پرته څه وعده نه ورسره کوي. دوی همغه دي چي مېشت ځای ئې دوزخ دی او له هغه نه به د خلاصون چاره نه مومي.

د شيطان ملگري د هغه رټل شوي شيطان په تحريک دا کار کوي چي په څو خبرو ئې لوړه کړي:

- د الله د بندگانو يوه برخه به هرو مرو په دام کي غورځوم.
- له سمې لاري به ئې تېرباسم.
- په کړو لارو تگ به ورته ښايسته کوم، داسي چي له هغې ډېري هيلي او طمعي ولري او رنگين رنگين خوبونه ورته وگوري.
- په دې به ئې گمارم چي د خپلو بتانو لپاره څاروي په نخښه کړي او غوړونه ئې ورغوځ کړي.
- او په دې به ئې گمارم چي الهي سنن بدل کړي، د فطرت خلاف گام واخلي، د الله د مخلوق په جوړښت کي تغيير راولي.

په دغو څو لنډو جملو کي د شيطان ټول هغه خبيث کارونه په گوته شوي چي په خپلو ملگرو ئې ترسره کوي. د شيطان ملگرتيا او ټول هغه کارونه کول چي د شيطان د حزب غړي ئې بايد ترسره کړي، له سمې لاري انحراف او کړېدل او په کړو لارو کي خپلو موخو ته د رسېدو هڅه کول، شرک، د دروغجن معبود لپاره قرباني، له فطرت سره جنگ او د هغو الهي سننو د بدلولو هڅه چي د ټولو مخلوقاتو په پيدايښت او جوړښت کي مراعات شوي. دا چي گورئ څوک سالم او

پاکیزه جنسي تعلقات پرېږدي او ناولې لاري او غیر فطري طریقې غوره کوي، دا د همجنسانو تر منځ غیر فطري جنسي تعلقات، د خپل فطرت خلاف هغه مخدره مواد استعمالول چې بې سده ئې کړي او د خپلو حواسو اداره کول له لاسه ورکړي، دا چې نارینه غواړي ځان د ښځې په څېر کړي او ښځه ځان د نارینه په څېر، په لباس کې هم او په حرکاتو او سکنتو کې هم، دا چې نارینه ږیره خړپي، هره ورځ د خپل مخ د پوستکي په ملیونهاوو حجات ربې، لنډه موده وروسته ئې مخ گونځي گونځي شي، د زني لاندې غوښه ئې راوڅرېږي، دا همغه له فطرت سره جنگ دی چې شیطان خپل ملگري ورباندې گماري، دا چې گورئ څوک د دروغجنو معبودانو لپاره په انسان، حیوان او حتی په خپل ځان ظلم کوي، څوک د څاروي غوړ غوڅوي، څوک ځان وهي، څوک ریاضتونه په ځان مني، څوک رهبانیت ته مخه کوي او څوک له نکاح ډډه کوي، دا هر یو په حقیقت کې د شیطان هغه قسمونه رښتیني کوي.

عجیبه ده چې څوک په دې عالم کې (ښکلا) او (ښایست) احساسولی شي، خوند ترې اخلي، ستاینه ئې کوي او مینه ورسره کوي خو سره له دې له هغه ذات نه انکار کوي چې دا ښایست او ښکلا ئې په طبیعت کې پیدا کړې!! نه پوهېږو چې ستا (عقل) څنگه مني چې دا ټوله هستي، په دې کې بې شمېره ښکلي او ښایسته مخلوقات، په هري برخي کې ئې د (علم)، (هنر)، (دقت) او (هدف والي) خوړې نښي، له (علیم)، (قدیر) او (حکیم) خالق پرته پیدا شوي؟! په یوه (مصنوع) او (جوړ شوی) شي کې د (علم) او پوهي نښي موږ دې ته اړ باسي چې ووايو: پیداوونکی ئې پوه دی، د (دقیق) او (ظریف) انځورني نښي موږ ته وایي: پیداوونکی ئې ماهر رسام دی، په ظرافت پوه دی، که څه هم موږ نه د دې توکي (پیداوونکی) لیدلی او نه د دې ښکلي انځور (رسام)، فقط د ده په (پیدا کړي) شي کې مو د ده د لاس آثار لیدلي، زموږ عقل له آثارو د خالق، صانع، رسام او مصور په شته والي باور کوي. آیا دا هري خوا ته تر سترگو کېدونکې ښکلا او ښایست، کمال او

جمال، نظم او دقت او دا چي گورئ هر څه داسي سم او ښکلی پیدا شوی چي په هغه کي معمولي تغيير د هغه ښکلا او ښايست ته تاوان رسوي، آيا دا ټول په دې شهادت نه ورکوي چي د دې عالمونو (رب) د ستاينو وړ او له هر عيب او نقص منزله او پاک ذات دی!!؟

مينه

راشئ دې پوښتني ته دقيق ځواب ولټوو چي مينه څه ده او منشأ ئې چيري ده؟ زړه، که دماغ، که روح، که شهوت؟ د ميني په اړه فيلسوفان بيل نظر لري، عارفان بېل تعريف ورته لري، شاعران بېل تعريف او پيغمبران عليهم السلام بېل تعريف.

په سپيني شگي کي اوسېدم، پسرلی وو، له خوني راووتم، څو گامه مخکي ولاړم، ناڅاپي گورم چي يوه وړه توربخنه مرغۍ چي د چونکي په اندازه ده او ډېر ښکلی غږ لري، کله له يوه لوري تېزه راشي او زما مخي ته تېره شي او کله له بل لوري، داسي لکه چي غواړي زه مخکي ولاړ شم، ودرېدم، مرغۍ هم قراره شوه او د يوې وني په څو کي کښېنسته، له يوې ځانگي بلي او بلي ته والوته، کوزه شوه او د يوه بوتې بېخ کي ننوته، څو شېبې تم شوه او بېرته راووته، دې حرکاتو ئې وهڅولم چي ورشم او د بوتې لاندي وگورم چي څه دي او دې هلته څه کول، وروان شوم، مرغۍ بيا همغه مخکنۍ لوبه پيل کړه، ورغلم، د بوتې په بېخ کي می د دې ځاله ومونده او په هغې کي د دې وړوکی بچۍ، پوه شوم چي د همدې لپاره هغه لالهانده وه او پر ما ئې پر له پسې بریدونه کول او زما مخه ئې نيوله!! له ځان سره مي وويل: دا وړوکې مرغۍ څه شي دومره جسوره کړې چي ځان په خطر کي

واچوي او د خپل بچي لپاره له انسان سره ډغري ووهي!!

همدا راز په يوه کور کې اوسېدم چې خو جگي جگي وني ئې وې، له خوني راووتم، د ونو لوري ته روان شوم، ناڅاپي مي کارغه سر ته نږدې تېر شو، دومره چې منگولي ئې زما پر پکول ولگېدې، بيا بيا مي خوا ته تېر شو، مجبور شوم لرگی په لاس کې راواخلم او وئې وپروم، خو هغه نه تم کېدو، زه مخکې ولاړم، متوجه شوم چې په دې وني کې د ده ځاله ده او په هغې کې ئې بچي!! بریدونه ئې د دې لپاره وو چې زه ئې بچي ته ورنږدې نشم!! ويل مي: په دې کارغه خپل تور بچي څومره گران دي؟ څومره به ورته بښايسته برېښي؟ دا مينه څومره زوروره ده چې دا کارغه ئې دومره لالهانده کړي!!

د حيواناتو فيلم مي کتلو، په وچکالي کې ئې د دوی پرېشانه حالت ښودو، په صحراء کې نه اوبه وې، نه شنه بوټي، نه د ونو شنبې څانگي، نه د حيواناتو لپاره د خوراک څه وو او نه د څښاک، د گروزي په نامه يو حيوان ئې له خپل تي خور بچي سره ښودو چې دواړه له لوري او تندي سخت کمزوري او ډنگر شوي، بچي ئې په وار وار راشي او د دې پر تيو خوله کېږدي خو څه په لاس ورنه شي، خبره دې ځای ته ورسېده چې مور پر سينه پرېوته، نه د ولاړېدو وه او نه د تلو، بچي ئې يوې خوا بلې خوا ته تاو شو، تي ئې ونه موندو، حيران ودرېدو، مور دا حالت ونشو زغملی، په ډېر زحمت او تکليف سره او په داسې حال کې چې سينه او د مخکنۍ پښې زنگڼونه ئې پر زمکې وو، ورو ورو ئې د شا پښې دومره لوري کړې چې د بچي خوله ئې تي ته ورسېږي، هغه راغی او پر تشو تيو ئې څو واري خوله ټينگه کړه... د دې صحنې په ليدو سره مي له سترگو اوبښکي وبهېدې او ومي ويل: خدايه! تا د دې مور په زړه کې څومره زوروره مينه اچولې، دا په خپله د مرگ په حالت کې ده خو پر خپل بچي ئې لوړه نه لورېږي!!

ښايي تاسو به زمرۍ يا پرانگه ليدلې وي، په کوم ژوبن يا فيلم کې چې بچي ئې خوا ته راشي، پر غاړې او زني ئې خپله غاړه او ملا وموښي، تر زني لاندي ئې

يوې خوا ټلي خوا ته تېر شي او مور ئې هغه په وار وار پر سر او مخ وڅټي!! زمرى او پيرانگه دلته خپل فطري عادت چي داړل، څيرل او خوړل دي هېر کړي، په زړه سواندي او مهرباني مور بدله شي!!

آيا کله مو په دې فکر کړى چي يوه مور تنور ته ناسته وي، ډوډۍ ورته وهي، ناڅاپي د خپل زوى ژړا واورى، له ځان سره ووايي: دلته مي تنور تود شوى، زغالي مي جوړي کړې، ډوډۍ رانه پاتې کېږي، هلته مي نازولى ژاړي، خدايه څه وکړم! له ځان سره وايي: په ډوډۍ دي اور ولگېږي، ځم چي ماشوم مي قرار کړم، په منډه لاړه شي، خپل زوى په غېږ کي کلک ونيسي، پر مخ او تندي ئې په وار وار ټکل کړى، اوبسکي ئې ورپاکي کړي، تى ورکړي، کله چي هغه آرام او موږ شي او په شونډو کي ئې مسکا راڅرگنده شي، پر خپل ځاى ئې ځمروي او بېرته تناره ته راشي!! دا څه دي چي مور دې ته هڅوي؟ دا کومه جاذبه ده او منشأ ئې څه ده؟ ولي د خپل ماشوم لپاره ټول دردونه، زحمتونه، بې خوښۍ... گالي، څه شي خپل ماشوم ورته ښايسته کړى؟!!

پوښتنه دا ده: د دغو صحنو له ليدو وروسته که څوک تاسو ته ووايي: د دې ميني منشأ عقل دى، آيا دا ادعاء ورسره منئ؟!! دا په داسي حال کي چي دغو ټولو د عقل خلاف عمل کړى، د بل لپاره ئې خپل ځان په خطر کي اچولى، د داسي چا لپاره چي هيڅ گټه ئې نه ده ورسېدلې!! که څوک ووايي: د دې ميني منشأ ښايست دى، آيا دا ادعاء ورسره منئ؟ دا په داسي حال کي چي خبره د دې عکس ده، حقيقت دا دى چي ميني بدرنگى ورته ښايسته کړى!! د بچي ښايست ورو ورو زياتېږي خو دا مينه ورو ورو کمېږي، که څوک ووايي: احتياج دا مينه رامنځته کړي، دا مارغان او حيوانات له خپلو بچيانو سره د دې لپاره مينه کوي چي د دوى په بقاء کي خپله بقاء گوري، چي ستر شي گټه ئې ورسېږي او دا د دوى د نسل د دوام باعث کېږي، کېدى شي کوم کمعقله فيلسوف دا خبره وکړي، دا په داسي حال کي چي مارغان هغه مهال خپل بچى له کوره شري چي ستر شي، هيڅ ژوى له خپل

بچي سره له سترېدو وروسته هغه مينه نه کوي چي په وړوکتوب کي ئې ورسره لري. او که څوک درته ووايي: د دې ميني منشأ شهوت دئ!! آيا دا ادعاء منې؟
 ښايي دا پوښتنه درسره پيدا شي چي که د هري ميني منشأ شهوت نه وي نو داسي مينه هم شته چي منشأ ئې شهوت دئ!! د غرب يو معروف شخصيت چي فرويد نومېږي، د مارکس په څېر يهودي دئ، په غرب کي د ده مقام د مارکس په کچه دئ، د رؤيا (خوب) په نامه معروف کتاب لري، کتاب ئې په غرب کي د مارکس د کيپتل کتاب په اندازه شهرت لري، ما ئې کتاب لوستلی، غوښتل مي يو مفصل نقد پرې وليکم، د نقد وړ ټول ځايونه مي په نخښه کړي، خو مناسب فرصت مي ونه موندو، فرويد په دې عقیده دئ چي د ميني، الفت او انس منشأ د انسان جنسي غريزه (شهوت) ده، هغه نه يوازي هره مينه، حتی له زوی سره د مور مينه همداسي گڼي بلکي وايي: د انسان د وينې ټول فعاليتونه او د خوب هره رؤيا ئې جنسي منشأ لري!! همغسې لکه مارکس چي وايي: د انسان ټول فعاليتونه، ټولي اړيکي، او هره دوستي او دښمني اقتصادي منشأ لري!!

خو آيا د طبيعت دا عبرتناکي عملي او واقعي صحنې پر دغو نظرياتو د بطلان سره کرښه نه راکاږي؟ يقيناً چي هغه نظريه باطله ده چي د واقعيتونو خلاف وي او د واقعيتونو له توجيه عاجزه وي، د ترديد لپاره ئې بل دليل او حجت ته ضرورت نشته. آيا دا دواړه د هغه سرتېري مجاهد استشهادي عمليات توجيه کولی شي چي له الله تعالی سره کلکه مينه ئې دې ته تيار کړي چي د باروتو واسکت واغوندي او د دښمن په صف کي ځان والوخوي!!! کومه مينه او کومه غريزه ئې دې قربانۍ ته چمتو کوي!!؟

مينه څو حالتونه او صورتونه لري چي هر يو ئې ځان ته نوم او ځانگړې منشأ لري: محبت، الفت، رحمت او عشق، د محبت منشأ عقل دئ، د الفت منشأ زړه دئ، د عشق منشأ شهوت دئ او د رحمت منشأ روح ده. که تاسو يو څوک گورئ چي ډېر بې وزلی، محتاج او مضطر دئ، د ده دا بې وزلي، احتياج او پرېشان حالت

ستا په زړه کې يو احساس راولاړوي چې ته ورته زړه سوی وايي، دې ته رحمت وايي، ضد ئې قساوت دئ، که ته څوک داسي مومې چې افکار، اخلاق او اطوار ئې تا ته ورته دي، ځان ته ئې نږدې مومې دغه نږدې والی په تا کې يوه مينه راولاړوي چې دې ته الفت وايي، چې مقابل حالت ئې اجنبيت او پردی والی دئ، که له تا سره څوک ښېگڼه او احسان وکړي، کوم څه ئې تا ته ښه وېرېښي، دا احسان، ښېگڼه او ښايست چې په تا کې کوم احساس راپاروي دي ته محبت وايي چې عکس ئې عداوت دئ او د مقابل لوري له جفا او تېري راولاړېږي، ځينې خلک داسي دي چې دا ټولي مينې سره خلط کړي، له تفکيک ئې عاجز شي، د مثال په توگه هغه مينه چې عشق نومېږي او منشأ ئې شهوت دئ د داسي مينې پر ځای کاروي چې منشأ ئې محبت دئ، کمعقله صوفيان له الله تعالى سره هغه مينه چې نوم ئې محبت دئ او منشأ ئې عقل، د عشق په نامه يادوي، ځان ته عاشق وايي او خپل محبوب ته معشوق، چې دا له ادبي پلوه غلط تعبير او له شرعي پلوه ناجائزه نومونه ده. له الله تعالى سره زموږ مينه عشق نه بلکې محبت دئ، منشأ ئې زموږ عقل دئ، موږ په عقل سره خپل رب پېژندلی، د هغه بې انتهاء پېرزويني مو احساس کړې، د هغه د رحمت آثار هر لوري ته او په هر گام کې گورو، په عالم کې ښکلا، جمال، کمال، نظم، اداره، ساتنه، پالنه، د مخلوقاتو اړتياوو ته ځواب وينه... د هغه د قدرت او صفاتو مظهر گڼو، دغه احساس په موږ کې د الله تعالى په اړه محبت راپيدا کوي. موږ له هغه چا سره زياته مينه کوو چې له موږ سره ئې زياته مينه کړې، ښه ئې پاللي او ښه ئې روزلي وو، له موږ سره د نورو په پرتله زياته مينه له همدې احساس راولاړېږي، او له الله تعالى سره تر ټولو د زيات محبت منشأ همدا ده. که تاسو له هر چا پوښتنه وکړئ مخصوصاً هغه مهال چې لږ ئې عمر پوخ شوی او عقل ئې قوام موندلی، چې په خپلوانو او دوستانو کې څوک درباندي زيات گران دئ؟ نو يقيناً چې ځواب به ئې دا وي: موږ!! وجه ئې هغه پېرزويني دي چې موږ د ده په اړه درلودې. لکه څومره چې د الله تعالى پېرزويني پر موږ تر ټولو زياتي دي همدومره

باید له هغه سره زموږ محبت زیات او پر بل هر محبت غالب وي، الله تعالی د هغه چا د ایمان دعوی نه قبلوي چي خپل رب تر هر څه، پلار، مور، اولاد، ټبر، مېرمني، شتمنیو او بنگلو ورته زیات محبوب نه وي.

د عشق، عاشق او معشوق په کارولو کي هغه د گودر ذلیل شاعر چي تور خال، سور شال او شین منگی ستایي، هغه د میخانې او کابارې گنده شاعر چي می، جام او ساقی ستایي، د دوی امام (فروید) دئ او مذهب ئې (سیکس)، هغه جاهل صوفي او بې معرفته عارف چي کله حوري او غلمان ستایي او کله د خپل محبوب تور وېښتان، سپین مخ او ښکلی جمال، دی هم دغو شاعرانو ته ورته دئ، د ده الفاظ هم داسي دي چي ښيي د مینې منشأ ئې له هغوی سره ورته ده، په قرآن کي د حورو او غلمان ستاینه د شهوت پارولو لپاره نه بلکي د شهوت مهارولو لپاره ده، دا د دې لپاره ده چي تا ته ووايي: که په خپل ژوند کي هوس ته تسلیم نشوي بدله ئې په جنت کي ستا د ټولو هوسونو ترسره کېدا ده. که حرام دي پرېښود تر هغه ښکلی او پاکیزه حلال به ترلاسه کړي.

په دې عالم کي د رحمت، پېرزویني او عاطفې مظاهر او آثار موږ ته وایي: دا عالم یو رحیم او مهربان رب لري چي په خپلو مخلوقاتو کي ئې د پېرزویني، محبت او مینې جاذبه ایښې، که دا دنیا د بې روح او بې شعوره اشیاءو او توکیو مجموعه وی او د هغوی ترمنځ ماشیني تعلقات وی، نو نه به یوه د بل په نسبت عاطفه او پېرزوینه درلوده او نه هم زړه سوی او ترحم؛ خو برعکس موږ دلته محبت، ترحم، عاطفه، رحمت او پېرزوینه او د دې ترحم او عاطفې آثار او مظاهر گورو، گورو چي موږ د خپل اولاد په نسبت مخصوصاً په هغه وخت کي چي اړ او محتاج وي، د چا پالنې او روزني ته ضرورت لري، په همدومره پیمانه چي هغه دې ته اړ وي د موږ په زړه کي ورته ترحم او عاطفه وي، ایثار او د قربانۍ جذبه وي، هومره چي د هغه لپاره هر راز ستونزي کړاوونه، زحمتونه او بې خوښي گالي، هر څومره چي دا ماشوم بې نیازه کېږي، په خپل ځان متکي کېږي، له بل چا مستغني کېږي او په

خپلو پښو ودرېږي همدومره دا رابطه هم تضعيف کېږي، شلېږي او قطع کېږي. تاسو مرغان گورئ چې کله ئې بچوني واړه وي او يوه مدافع، حامې، پالونکي او ساتونکي ته اړ وي، گورو چې مور پلار ئې، په همغه اندازه د هغه په اړه عاطفه لري، مينه لري، ترحم او زړه سوى لري، د هغه ساتنه کوي، د هغه د پالنې او ساتنې لپاره حتی ځان هم په خطر کې اچوي، کله چې د هغه ځالي ته څوک لاس وروړي گورو چې ځان ورباندي وژني، چيغاري وهي، له يوې څانگې بلې ته الوځي، داسې لالهانده چې نه پوهېږي څه وکړي تر څو خپل بچيان له خطر وژغوري، حيوانات هم همداسې دي، حال دا چې څه موده وروسته او هغه مهال چې بچي ئې په خپلو پښو ودرېږي، خپل ضرورت خپله رفع کولى شي، له مور او پلار بې نيازه او مستغني شي، بيا هغه پخوانى تعلق ختم شي، بيا هغه د ترحم او عاطفې تعلق نه وي او ورو ورو تغيير مومي او له منځه ځي. دغه عاطفه او ترحم چا راپيدا کړى؟ ولي د ضرورت په وخت کې وي او د اړتيا له ختمېدو سره سم پای ته ورسېږي؟ حال دا چې نه مور او نه پلار هغه ته اړتيا لري، او کوم ضرورت ئې رفع کوي، برعکس هر څومره چې اولاد د مورپلار پالنې ته اړ وي، نو دا مينه هم وي، او څومره چې هغوى د بل له مرستې بې نيازه کېږي دا رابطه هم تضعيف کېږي، يو وخت داسې راشي چې انسان گمان نه کوي دا به همغه مور وي او دا به ئې همغه بچى چې د هغه په اړه ئې پرون، د مور په زړه کې دومره کلکه مينه او داسې ژوره عاطفه او ترحم وو، ځينې خو مينه او عاطفه داسې توجيه کوي چې گواکې مېنا او بنسټ ئې احتياج او اړتيا ده، خو دا په دې دليل غلطه خبره ده چې دا احتياج او اړتيا خو هغه مهال هم وي چې ماشوم ستر شي، خو هغه د پرون ورځې مينه، محبت، ترحم او عاطفه نه وي، د ماشوم له سترېدو سره خو دا رابطه بايد تقويه کېدلى، هر څومره چې هغه د دې جوگه کېږي چې د مور پلار مرسته وکړي او احتياج ته ئې د ځواب ويلو شي بايد دا رابطه د مور او پلار له خوا تقويه کېدى، څومره چې بچى او ماشوم لويېږي او په خپلو پښو ودرېږي او د دې جوگه

کېږي چې د مور پلار احتیاج رفع کړي، د همدې په تناسب باید دا تعلق او رابطه مزید ټینګېدلې، خو برعکس گورو چې هغه تضعیف کېږي او یو وخت دې حد ته ورسېږي چې دا رابطه قطع شي.

د مینې په اړه د دین تعبیر دا دی چې دا د رحمن رب له لوري یوه داسې ودیعه ده چې د ژوو بقاء او ژوندون ورپورې تړلی دی، په دنیا کې دا ټول رحمت او پېرزوینه چې د ټولو مخلوقاتو ترمنځ لیدل کېږي، یو له بل سره مینه کوي، یو د بل په نسبت پېرزوینه او عاطفه لري، څاروي او ځناور له خپلو بچیانو سره مینه کوي، دا ټول د الله د رحمت د سلو برخو یوه برخه ده چې الله تعالی د خپل رحمت دغه وړه برخه د عالم پر ټولو مخلوقاتو وېشلې ده. دا حقیقت د رسول الله صلی الله علیه و سلم په یوه شکلي حدیث کې داسې انځور شوی:

عن سلمان قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم إن الله خلق يوم خلق السماوات والأرض مائة رحمة كل رحمة طباق ما بين السماء والأرض فجعل منها في الأرض رحمة فبها تعطف الوالدة على ولدها والوحش والطير بعضها على بعض فإذا كان يوم القيامة أكملها بهذه الرحمة.

له سلمان رضي الله عنه روایت دی چې رسول الله صلی الله علیه وسلم وفرمایل: په کومه ورځ چې الله آسمانونه او زمکه پیدا کړل، سل داسې رحمتونه ئې پیدا کړل چې هر یو ئې داسې پور او طبقه ده لکه د آسمان او زمکې ترمنځ واټن، له دې ئې یو په زمکې کې کېښود چې په همدې سره مور له خپل اولاد سره، ځناور او مرغیان یو له بل سره مینه او عطوفت کوي، کله چې د قیامت ورځ شي نو په همدې سره به خپل رحمت بشپړ کړي.

د رحمت دا آثار او مظاهر چې موږ ئې دلته گورو، دا په دې باندې شهادت ورکوي چې دا دنیا، یوه مهربان خالق پیدا کړې او هغه دا د پېرزوینې، عاطفې او رحمت علاقه په خپلو مخلوقاتو کې اېښې، موږ په دې عالم کې هري خوا ته د رحمت آثار گورو، په ټولو تعلقاتو کې، په طبیعي حوادثو او پېښو کې، د خلقو ترمنځ، د

حيواناتو ترمنځ او د مرغانو ترمنځ. دا مينه، محبت، پېرزوينه او عاطفه چي آثار او مظاهر ئې هر لوري ته گورو، دا موږ ته لارښوونه کوي چي دا عالم يوه ماشيني نړۍ نه ده، چي د توکو تر منځ ئې تعلقات د يوه بې احساسه ماشين د بېلو بېلو برخو او پرزو ترمنځ وي، چي هلته نه عاطفه وي او نه ترحم، بلکي دا د رحمان خدای له لوري پيدا شوې دنيا ده او هغه دا د پېرزويني احساس او د رحمت او ميني علايق د مخلوقاتو تر منځ پيدا کړي. په رواياتو کي راځي چي: يوه ورځ يوه مور چي په تناره ئې ډوډۍ پخوله ناڅاپه ئې خپل ماشوم وليد چي د اور خوا ته نږدې کېږي، ورټوپ ئې کړل او هغه ئې په خپلي غېږ کي ونيولو، له همدې سره ئې دا فکر ذهن ته ورغی چي زما زړه نه غواړي زوی مي اور ته ولوېږي، الله تعالی څنگه په دې راضي کېږي چي خپل بنده په اور کي واچوي؟ ډوډۍ او تنور همداسي پرېږدي، ماشوم په غېږ کي اخلي، پيغمبر عليه السلام ته ورځي او پوښتنه کوي چي: آيا ته د الله رسول يې؟ وئې فرمايل: هو، هغې وويل: آيا الله تر ټولو زيات مهربان نه دئ، وئې فرمايل هو! هغې وويل: مور پلار مي تر تا جار! آيا الله پر خپلو بندگانو تر مور پر خپل اولاد زيات مهربان نه دئ؟ وئې فرمايل: هو؛ هغې وويل: مور خو نه غواړي چي ماشوم ئې اور ته ولوېږي، الله تعالی څنگه غواړي چي خپل بنده اور ته واچوي؟ د دې خبرې په اورېدو سره د رسول الله صلی الله عليه وسلم له سترگو دومره اوبښکي بهېږي چي مخ ئې په اوبښکو لږېږي او بيا سر رااوچتوي او فرمايي: يقيناً چي الله نه غواړي خپل بنده اور ته واچوي مگر هغه ډېر متمرّد چي د لاله الا الله له ويلو انکار کوي.

که څه هم د دې روايت په اسنادو کي څه ملاحظات شته؛ خو محتوی ئې ډېره ښکلې ده او د قرآن له لارښوونو سره په بشپړه توگه مطابقت لري، د ميني او پېرزويني په اړه دا مطلب په بل حديث کي په دې توگه راغلی چي رسول الله صلی الله عليه وسلم يوې ښځې ته چي ماشوم ئې کلک په غېږ کي نيولی او تي ورکوي، اشاره کوي او صحابه وو ته فرمايي: آيا دا مېرمن به خپل ماشوم په اور کي واچوي؟

صحابه وو وويل: نه په خداى قسم چي ترڅو توانېږي اور ته به ئې وانه چوي، نو رسول الله صلى الله عليه وسلم وفرمايل: يقيناً چي الله پر خپلو بندگانو تر دې مور پر خپل زوى ډېر مهربان دى.

مینه څه ده؟

مینه څه ده؟ سره لمبه ده دين ايمان دي سوزوي
مینه څه ده؟ يوه وږمه ده رب رحمان دريادوي
مینه څه ده؟ توند طوفان دى کور د عقل وړانوي
مینه څه ده؟ خوږ باران دى د زړه کر ښېرازوي
مینه څه ده؟ څپاند سيند دى هيبتونه زېږوي
مینه څه ده؟ د صحراء سړه چينه ده تېرى زړه خړوبوي
مینه څه ده؟ يو سور اور دى شهوتونه پاروي
مینه څه ده؟ د زړه سوز دى رحمتونه وروي
مینه څه ده؟ يوه پلمه ده د شيطان د لاس آله ده
مینه څه ده؟ کرشمه ده فرشته ئې پاروي
مینه څه ده؟ تش فريب دى له هوس راټوکېدلى
مینه څه ده؟ توند احساس دى وينس ضمير ئې زېږوي
مینه څه ده؟ يو نشتر دى زړه څگر زخمي کوي
مینه څه ده؟ يو ملهم دى زخمي زړونه رغوي

مینه خه ده؟ دا د ژوند د بقاء راز دی
مینه خه ده؟ یوه جذبه ده مور ايثار ته هڅوي
مینه خه ده؟ د احسان بدل کي شکر او ثناء ده
مینه خه ده؟ د ښکلا ښايست ليدا ته هڅېدا ده
مینه خه ده؟ زما د مور د زړه درزا ده
مینه خه ده؟ د ماشوم ښکلې خندا ده
مینه خه ده؟ د يوې شمعي سوزېدا ده
مینه خه ده؟ د پتنگ د سر سودا ده

